



از نگاه فریدون ایل بیکی	کتاب خانه خلوت	نشر دیگران	از نگاه دیگران	از این و آن نارنما	ایران در نشریات فرانسوی زبان
از نگاه م. ایل بیکی	آگاهی نامه	آوا و نما	عکسها و طرحها	فرستاده های دیگران	صفحات اول نشریات سالیان پیش

829

- گفتگوی مسعود نقره کار با بزرگ علوی :
- بزرگ علوی : من زنده می مانم ؛
 - بزرگ علوی : من خودم را رنالیست می دانم
 - بزرگ علوی : من هیچوقت قهرمان نبودم

مسعود نقره کار : حادثه ای پرمعنا در زندگی فرهنگی و اجتماعی امروز ایران



م.ف. فرزانه: عاقبت آریامهر اصلی چه شد؟ ■ هوشنگ گلشیری: چند قطره خون بر این سفید مویع
بزرگ علوی: من زنده می مانم. ■ مانی: شاملو شاعر است، نه چریک! ■ ناصر حسینی: تئاتر مهجور ما.
عباس میلانی: قبیله عالم. ■ کوشیار پارس: غزل غزلها ■ جایزه گردون در غربت ■ و مطالب دیگر.
گزارش: چرا به حوادث و مسایل جامعه بی تفاوت شده ایم؟!



گردون

ادبی، فرهنگی، هنری

ماهنامه

سال هشتم - شماره ۵۴ و ۵۳

(شماره ۱ در تبعید)

خرداد ۱۳۷۶

مدیر مسئول و سردبیر

عباس معروفی

زیر نظر هیأت تحریریه

روابط عمومی، اورنگ جوادیان

روی جلد اثر علی اکبر صفاتیان

نقش برجسته روی مینا

طرح‌ها:

داود سرفراز، طلیعه کامران، محمد وجدانی

حروف چینی زرنکار از گردون، مهوش یزدانی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی - کلن، آلمان

مطالب الزاماً نظر گردانندگان گردون نیست.

نقل مطالب با ذکر مأخذ آزاد است.

گردون در پذیرش و ویرایش مطالب آزاد است.

مطالب رسیده مسترد نمی‌شود.

نشانی:

P.O.Box 101342
52313-Düren - Germany

تلفن: ۰۱۷۲-۶۳۵۸۶۷۵ (آلمان)

۰۱۷۲-۳۸۵۷۰۶۲ (آلمان)

۴ ■ حضور خلوت انس	عباس معروفی
۸ ■ عکس، خبر، گفتگو	
۱۶ ■ در سومین دوره، قلم زرین گردون به چه کسی تعلق می‌گیرد؟	
۱۸ ■ چرا به حوادث و مسایل جامعه بی تفاوت شده‌ایم؟	گروه گزارش
۲۳ ■ حرف و حدیث	محمود خوشنام
۲۴ ■ غزل غزل‌ها	کوشیار پارسی
۲۶ ■ تناتر مهجور ما	ناصر حسینی
۳۰ ■ جسدی بر حاشیه اتوبان	ناصر مؤذن
۳۴ ■ بهشت دوزخی (گفتگو با زونه والدس)	مسعود زاهدی
۳۸ ■ شاملو شاعر است، نه چریک!	مانی (میرزا آقا عسگری)
۴۲ ■ عاقبت آریامهر اصلی چه شد؟	م.ف. فرزانه
۴۷ ■ چند قطره خون بر این سفید موی	هوشنگ گلشیری
۴۸ ■ بزرگ علوی، من زنده می‌مانم	مسعود نقره‌کار
۵۴ ■ در پایان عصر مکانیکی (داستانی از دونالد بارتمی)	صفدر نقی‌زاده
۵۸ ■ قبله عالم	عباس میلانی
۶۰ ■ تنهای تنها ایستاده‌ام	آران جاویدانی
۶۲ ■ نشویش، و یک شعر دیگر	اسماعیل خویی
۶۳ ■ خوش‌ترین آواز جهان، بهانه	بیژن کلکی
۶۴ ■ صفحه شاعران	
۶۶ ■ چند شعر (فارسی و آلمانی از سعید و رژه آوسلندر)	حسین منصوری
۷۰ ■ به زبان آلمانی با مطالبی از هوشنگ گلشیری، محمد کشاورز، عباس معروفی (تا صفحه ۸۲)	



□ بزرگ علوی: زمانی بنده هم عضو کانون بودم. بدبختانه تکروی که ارث ما ایرانیان از دیرزمانیست، اگر از هم جدا نمی شدیم، شاید می توانستیم در برابر ظلم ظالمان دوام آوریم.

بزرگ علوی: من زنده می مانم

نوامبر ۱۹۹۶ (آبانماه ۱۳۷۵) بزرگ علوی، بزرگ داستان نویسی میهنمان، میهمان کانون فرهنگی ایرانیان شهر اورلاندو، در ایالت فلوریدای امریکا بود. این نوشته، که در واقع نوعی خاطره نویسی و مصاحبه است، حاصل حضور یک هفته ای «آقا بزرگ» در این شهر است. بزرگ علوی در این دیدار و گفتار درباره مسایل فرهنگی، به ویژه ادبیات داستانی، مسایل سیاسی، و نیز زندگی خصوصی اش سخن می گوید.

می گویم، «پرو آدم شو» من شخصاً کینه ای از او در دل ندارم...»^(۱)

و از آن پس کارهایش را به دقت دنبال کردم، غیر از «چشمهایش»، «رقص مرگ»، و «گیله مرد» نیز با خیال و فکر گرم گره خوردند.

گیر و دار انقلاب بهمین بود که جلال خبر آورد: «آقا بزرگ می آید ایران». و بهار سال ۱۳۵۹ برای نخستین بار دیدمش. به دعوت «کانون نویسندگان ایران»، برای دیدار و سخنرانی به دفتر کانون آمدم.^(۲)

آن روز به «کانون نویسندگان ایران» دوران سختی را می گذرانند. یکی از مسایل و مشکلات کانون آن بود که: بخشی از اعضای کانون، که تلاش می کردند پیشبرنده سیاست های «حزب توده ایران» باشند، از کانون اخراج، و یا جدا شده بودند.^(۳)

رهبران «حزب توده» و تنی چند از گروه اخراجی از «کانون نویسندگان» از «آقابزرگ» خواسته بودند پادرمیانی کند و سبب شود اکثریت اعضای کانون رأی خود را پس بگیرند^(۴)، اما «آقابزرگ» آمدم، و در محیطی صمیمانه و پُر احساس از خاطراتش گفت، از فعالیت های قلمی اش در سال های مهاجرت، از همکاری هایش با «حزب توده»، از اهمیت دوری گزیدن اهل قلم از سیاست زدگی، از تلاش همگان برای اعتدالی فرهنگ ایران، و از فواید انسانیت و آزاد منشی حرف زد، و کلامی از آنچه رهبران حزب توده از او

کردم. حسین هم شفته ی استاد ماکان بود اما از بزرگ علوی خوشش نمی آمد.

«توده ای به، گذاشته در رفته، حلال تو آلمان زندگی می کنه.»

حسین گفته بود که قرار است کسی کتاب «پنجاه و سه نفر» بزرگ علوی را برایش بیاورد، اما نیاورد.

یکی دو سال بعد با جلال سرفراز آشنا شدم. جلال بزرگ علوی را خوب می شناخت و با کارهایش آشنا بود. او بود که دیگر از «آقا بزرگ» خبر می آورد. «پنجاه و سه نفر» را هم جلال آورد، و خواندیم. این کتاب اگر چه سبب شد تا با گوشه هایی از تاریخ وطنم آشنا شوم، اما پیش از آن، من را با بزرگ علوی آشنا تر کرد. مردی که صمیمانه و جسورانه در مقدمه ی کوتاه کتاب «پنجاه و سه نفر» حتا نشان می دهد، خالق «استاد ماکان» می خواهد چیزی از «استاد ماکان» کمتر نداشته باشد؛ «مقصود من از نوشتن «پنجاه و سه نفر» تشریح این اوضاع و احوال است. من این وزیرها و این قضات و این افسران شهربانی را کوچکتر از آن می دانم که اوقات فراغت خود را با آن ها مشغول کنم. اگر آن وزیری را که حکم محکومیت مرا صادر کرد در اختیار من بگذارند و به من بگویند، با او هر کاری می خواهی بکن، من از نظر شخص خودم، نه از لحاظ اجتماعی، به رویش می خندم و به او

بهار سال ۱۳۵۰ با بزرگ علوی آشنا شدم. حسین طحانی «چشمهایش» را عیدانه آورده بود. حسین همیشه با دست پُر از تهران برمی گشت. پا که به اردیبهشت ماه گذاشتیم، دوبار «چشمهایش» را خوانده بودیم.

حسین و من، که اتاق های «خوابگاه گلستان» دانشگاه نصیب مان نشده بود، در یکی از اتاق های مسافرخانه های «مَش علی»، در میدان راه آهن اهواز زندگی می کردیم، مسافرخانه ای که چیزی شبیه به «خانه قمرخانم» بود. و اتاقی با کتاب ها و مجله ها و روزنامه هایی که به ظاهر ربطی به کار و درس دو دانشجوی پزشکی نداشتند، دو دانشجویی که در تپ واگیر سیاهکل شورآفرین می سوختند.

مَش علی، که هر غروب ما دو بچه ی جنوب شهر تهران مشتری قهوه خانه اش هم بودیم، پاک خیال کرده بود با دو جوانک درس خوان دانشگاه طرف است؛ «شما خسته نمی شین این همه کتاب و روزنامه و مجله می خونین؟»

و خودش هم جواب سؤال اش را می داد: «آره دیگه، دکتر شدن کار راحتی نیست.»

در میان همان کتاب ها، چندتایی انگشت شمار با خیال و فکر من گره خورده بودند، که «چشمهایش» یکی از آن ها بود. استاد ماکان ملکه فکر بود و بارها، روز و شب، در نقش او بازی



«آقابزرگ» قطع نکردم. علاوه بر داستان و داستان‌نویسی، مسایل سیاسی، و مسأله‌ی «کانون نویسندگان ایران در تبعید» و برخورد‌های «آقابزرگ» با این کانون هم به مطالب نامه‌های رد و بدلی افزوده شدند.

«آقابزرگ» نظرش را در مورد مسایل مطروحه صریح و کوتاه می‌نوشت، که به عنوان نمونه، و نیز دیداری با خط «آقابزرگ» - که به قول خودش خرسچنگ قورباغه‌ایست، و الحق هم هست - نگاهی به یکی از آخرین نامه‌هایش می‌اندازیم:

برلن ۴ ماه مه ۱۹۹۶

دوست گرامی، جناب آقای مسعود نقره‌کار؛
اطلاعات من درباره «کانون نویسندگان» بسیار کم است. همان است که شما می‌دانید و در مطبوعات آمده است. شاید یادداشت‌هایی در این زمینه داشته باشم، اما از زمانی که کتابخانه خود را در اختیار دوستی گذاشته‌ام، اکنون در دسترس من نیستند و نمی‌توانم از آنها سود ببرم. با بسیاری از نویسندگان «کانون نویسندگان» در تبعید دوست هستم. اما هرگز عضو کانون... در تبعید نبوده‌ام و نخواهم شد.

هنوز تصمیم به آمدن به امریکا برای سخن‌رانی درباره نثر فارسی معاصر نگرفته‌ام. بسته به شرایطی است که دوستان میامی برایم فراهم می‌آورند. اگر تصمیم گرفتیم، البته شما

مختلف «اتحاد شوروی» است، و آن خبر که حکایت از آن داشت که جلال در برلین شرفی است، درست نبوده است.

صحبت از برگزاری مراسم بزرگداشت «بزرگ علوی»، به همت «کانون نویسندگان ایران در تبعید»، در لندن بود، و بر آن شدم به لندن بروم که نشد. مراسم بزرگداشت برگزار شد، با آن ماجراهایی که پیامد داشت و اسباب تأسف شد (۵). و بالاخره حمیدرضا رحیمی هم وقتی «آقابزرگ» از پیش‌اش رفت خبر داد که «آقابزرگ» یک هفته‌ای، در سر راه سفرش به سویس میهمان او بود. حمید گفت که بعضی از فقه‌های من را به «آقابزرگ» داده است که بخواند و نظر بدهد. آدرس پستی «آقابزرگ» را هم به من داد تا با او مکاتبه کنم، و من هم باب مکاتبه را با «آقابزرگ» باز کردم. پسرمرد چنان مسئولانه، دقیق و با حوصله با کارهایم برخورد می‌کرد که حیرت‌انگیز بود، آخر تجربه داشتم و دیده بودم - و می‌بینم - که پتی‌های به اصطلاح بزرگ‌نژادهای فقه‌نویسی چگونه با کارهای جوان‌ترها برخورد می‌کردند، و می‌کنند، و طبیعی بود که بزرگواری مسئولانه‌ی «آقابزرگ» در ایسن عرصه بر دل بنشیند. باری، استفاده‌ها، راهنمایی‌ها و تشویق‌های پیرمرد، به گمان خود متأثر خود را بر کارهای من داشت. به امریکا که پرتاب شدم، مکاتبه‌ام را با

خواسته بودند نگفت. متانت و خون‌سردی «آقابزرگ»، در برابر خواست و اعتراض سعید سلطانپور که خواسته بود «آقابزرگ» «از مسایل روز صحبت کند و کمتر سراغ خاطرات دور برود» سیز بسیار آموزنده و دوست‌داشتنی جلوه کرد.

آن دیدار، برای من که جوانکی تازه‌وارد به جمع کانونیان بودم، فراموش شدنی نیست. وقتی اشک شوق «آقابزرگ» را به خاطر حضورش در جمع اهل قلم و دوستان قدیمی دیدم، تاب نیاوردم، و آرام بغض ترکاندم! آن غروب و شب، فقط خوش و بشی کردیم، و من از آن پس به دنبال آن بودم تا در فرصتی مناسب به دیدارش بروم، اما کارهای سازمانی و درگیری‌های ریز و درشت امان ندادند. و بالاخره جلال خبر آورد که «آقابزرگ» به آلمان شرقی برگشته است.

سال ۱۹۸۵، گنج ضربه‌ی تبعید، به برلین غربی رسیدم. در آنجا بارها تلاش کردم با «آقابزرگ» دیداری داشته باشم. اما دیوار مانع محکمی بود! فرانکفورت بودم که محمود دولت‌آبادی، در سفر فرهنگی‌اش به آلمان غربی، خبر آورد. «آقابزرگ خوب و سر حال است و هنوز می‌نویسد». سفری دیگر به برلین غربی داشتم، می‌خواستم دست به دامان جلال سرفراز شوم تا مثلاً پارتی بازی کند و من را به آرزوی دیدار با «آقابزرگ» برساند، اما شنیدم که جلال هم آواره شهرهای



چهره بزرگ منور کار محمد ناصری پور

خبردار خواهید شد. خوب است بنده را سرافراز فرمایید و بنویسید که چند نفر تصور می‌کنید که آماده به شنیدن گفته‌های من هستند. تندرستی و کامیابی و خوشی شما را خواستارم قربان شما

برلن ۲۲ جون ۱۳۷۶

دوست گرامی، جناب آقای مسعود نقره‌کار؛ از لطف شما تشکر می‌کنم. «شرح مقدماتی کانون نویسندگان ایران...» را دریافت کردم و خاطراتی را مرور کردم. زمانی بنده هم عضو کانون بودم. بدبختانه تکراری که ارث ما ایرانیان از دیرزمانیست. اگر از هم جدا نمی‌شدیم، شاید می‌توانستیم در برابر ظلم ظالمان دوام آوریم. بنده هم شاد خواهم شد که روزی شما را ببینم و با هم گپ بزنیم. بدبختانه سفر من به میامی هنوز صورت جدی به خود نگرفته است. یک سبب آن سستی من است که دیگر اصراری به درس و بحث و سخن‌رانی ندارم، از این گذشته دارم خود را برای یک سفر یک ماهه به ایران و زیارت بیستون و کرمانشاه آماده می‌کنم و با وجود این آرزوی دیدار دوستان در همه دنیا هنوز باقی است.

با عرض ارادت

سرانجام اصرارها و پافشاری‌ها کار خودشان را کردند و «آقای بزرگ» راهی آمریکا، و ایالت فلوریدا، شد. سعید روشدل، که پسرادرش مهدی، از دوستان بسیار نزدیک «آقای بزرگ» و همسرش در برلین غربی بود، باعث و بانی این سفر شد. قرار بود «آقای بزرگ» فقط سفری به میامی و اورلاندو داشته باشد، اما به خواست دوستانش در واشنگتن دی.سی. و نیوجرسی گردن نهاد و به آن دو شهر هم سفر کرد.

در اورلاندو، «کانون فرهنگی ایرانیان» تصمیم گرفت مراسم بزرگداشتی برای «آقای بزرگ» برپا کند، به همین منظور قرار شد حسن زوهری از کانادا بیاید و سخنرانی‌ای داشته باشد، جواهری وجدی نیز شعر بخواند، و من هم چند جمله‌ای درباره «چشمه‌ایش» بگویم و گوشه‌هایی از این رمان را بخوانم. حضور زوهری و وجدی و من در این برنامه بیشتر به اصرار خود «آقای بزرگ» بود، چونکه می‌گفت: «من بیشتر از ۲۰ دقیقه نمی‌توانم حرف بزنم، شما باید به جوری برنامه را بچینید که با او»

پیش از آنکه بیاید، از دور و بری‌هایی که با او آشناتر بودند، مرتب سفارش‌هایی دریافت می‌کردم، که مثلاً: «مواظب باشین، «آقای بزرگ» باید بعد از ظهرها دو ساعت بخوابد، اگر نخوابد اذیت می‌شود.»

«بعد از خواب باید حتماً به فنجون قهوه بخوره والا کسل می‌مونه.» «بیشتر از ۲۰ دقیقه نمی‌تونه، و حوصله نداره حرف بزنه، زود خسته می‌شه.»

«اتاقی که برانشون جور می‌کنین حتماً به جای راحت و تروتمیز باشه.»

«اگه بشه بلیط هواپیمای درجه یک برانشون بگیرین بهتره.» و...

بالاخره «آقای بزرگ» آمد، چهارم نوامبر ۱۹۹۶. با فاصله‌ی کمی، جلوتر از گرتوود، توی تونلی، که داخل هواپیما را به سالن انتظار فرودگاه وصل می‌کرد، دیدمش. پیش از هر چیز قیافه‌ی و سرحالی‌اش نظرم را جلب کرد؛ «نه، این مرد ۹۳ ساله نمی‌نماید». نگاه هر دوی آن‌ها به گونه‌ای بود که داد می‌زد به دنبال کسی می‌گردند. می‌دانستم اضطراب و هراس از گم شدن و علاف شدن دارند. «آقای بزرگ» و گرتوود دنیا دیده بودند و زبان‌دان، اما گم شدن و علافی کشیدن هم حوصله می‌خواهد، آن هم در فرودگاه!

به طرفش رفتم، و خنده توی صورتش شکفت. ساک دستی‌اش را روی زمین گذاشت، و همدیگر را بوسیدیم. بوی عطر و ادکلن می‌داد این پیر مرد خوش‌پوش و تر و تمیز. دسته‌گلی خوشبو اما ارزانی را که «شیده» با سلیقه‌ی خودش خریده بود، به او دادم، بلافاصله آن را به گرتوود داد، و به آلمانی به او گفت: «اینو برای تو آورده.»

«سفر چگونه بود؟»

«خیلی خوب، عالی.»

می‌خواستم ساک را از دست «آقای بزرگ» بگیرم، اما نداد: «چی خیال کردی؟ من از این سنگین ترش رو هم این ور و اون ور کردم و می‌کنم.»

بالاخره تسلیم شد، و ساک را به من داد. موهای بلند ریخته شده روی پیشانی‌اش را کنار زد: «فکر نمی‌کردم شما اینقدر جوان باشین، چون از اون بکباری که همدیگر رو دیدیم هیچی به یاد نداشتم.»

«چون نیستم «آقای بزرگ»، ظاهراً خوب موندم، مثل شما.»

خندید: «تو رو نمی‌دونم، اما من سالمند سنی ندارم.»

راه افتادیم: «خب، اینجا هوا چطوره؟» «خوب، اینجوری که هواشناسی‌شون گفته چند روزی آفتابی و گرم خواهد بود.»

«بسیار خوب، حتماً همینطوره، دنیای هواشناسی‌شونم با ما فرق می‌کنه، مال ما وقتی می‌گفت هوا برفی، آفتابی می‌شد، هر چی می‌گفتن عکس‌اش از آب درمی‌آمد.»

دو سه دقیقه‌ای که راه رفتیم، ایستاد. دست روی قلب‌اش گذاشت، و قلب من ریخت. اضطراب در چهره گرتوود پیداد کرد.

«می‌دونی، به قول شما دکتر آنتزین صدی دارم، آنتزین پکتورس، الانم به کمی قلبم ناراحت شد، درد گرفت، تیر می‌کشه.»

اسیری «نیتروگلیسرین» را از گرتوود خواست، و او سریع آن را به او داد. گرتوود داروها را دم دست، توی کیف دستی‌اش گذاشته بود. پسته‌ای پر از قرص‌ها و کپسول‌های رنگارنگ، و چندتا بلی اسیری.

«مدتها بود که دوا استفاده نمی‌کردم، اما توی

درست گویا حد و افق استوار بنزد کار

روز مکن شکر میکنی. «طرح مذاقه لایق و سلیقه ایوان...» نگار بدنت کردم و
خاک را در کف دستم بردم. «و اما این هم...» و بعد از آن که از دستم برداشتم و
در زیر عینیت بهم برد. اگر از هم جدا نمیشد، شاید میتوانستیم در برابر طمع و طاعت و روم آوردیم
سودن هم شادمانی که در آن روز... و این هم... و این هم... و این هم... و این هم...
صورت من... و این هم... و این هم... و این هم... و این هم... و این هم... و این هم...
سحر کارها... و این هم... و این هم... و این هم... و این هم... و این هم... و این هم...
و این هم... و این هم... و این هم... و این هم... و این هم... و این هم...
و این هم... و این هم... و این هم... و این هم... و این هم... و این هم...

این سفر چند بار درد به سراغم اومده و مجبورم کرده استفاده کنم، اوایل فکر می‌کردم درد لامصب مال دور و بر قلبه، اما بعداً فهمیدم نه، مال قلب هم هست این لامصب.»

اور ژانسن خبر کیم۔
 «نہ، الان خوب می شہ، تازہ خودتم کہ اینجا

هستی دیکه، می‌دونی این قلب دیکه دار خوددو کرده، دلش برای اوراق جی تنگ شده.»

«نه «آقا بزرگ»، هنوز جا داره، قلب درد مال دوره سالمندی نیست، مال دوره پیری.»

«حالا ما به چیزی گفتیم واسه دلخوشی، توام باور کردی.»
چند دقیقه‌ای که گذشت از جا برخواست:
«خب، حالا رو به راه شدم، بریم.»

می‌بایست قطارکی برقی سوار می‌شدیم،
فاصله‌ی کوتاه بین سالی سوار شدن مسافران و
سالی اصلی فرودگاه را باید با این قطارک، که از

می‌کردیم: «شنیدم این شهر چیزای دیدنی زیاد داره، خوب شد نمردیم و اینجام دیدیم، یا می‌بینیم»!

«اره (آقابرگ) این شهر چیزای دیدنی زیاده
داره اما واسه بچه‌ها»
«خوب، پس واسه من و گرتو»م خوبه



دوشنبه هم که روز شروع دلتنگی ماست، چون شما نشریف می‌پرین، خُب چگونه «آقابزرگ»؟»

خمیازه‌ای کشید، و دستی هم بر سر و صورتش: «خوب است و عالی‌ست، اما اون شب شعر چه جور جایی‌ست. سیاسی می‌اسی که نیستن؟ خلاصه ریش و قیچی دست خودت، هر جور صلاح دونستی عمل کن، تو هر جا بگی ما می‌آییم، هر جام بگی نه، نمی‌ریم.»

یکی دو دقیقه‌ای ساکت شد: «خُب، چه خبر از اوضاع و احوال؟»

از شهر اورلاندو گفتم، از ایرانی‌های شهر، و از مشکلات «کانون فرهنگی» شهر، به اینجا که رسیدم نفسی عمیق کشید:

«آره، بدبختانه جمع‌های ما ایرونی بدون مسأله نبوده و نیست و نخواهد بود. دو هزار سال سلطه‌ی استبداد کار خودشو کرده. راستی از داخل چه خبر؟»

«امروز صبح با براهنی صحبت می‌کردم، او آمده سوئد، گویا قصد داره بیاد آمریکا و موندگار بشه، می‌گفت در ایران اوضاع خیلی خراب‌تر شده، در برنامه «هویت» به او حمله کردن. رمان «رازهای سرزمین من» را بهانه کردن و به او حمله می‌کنن.» موهای ریخته شده روی پیشانی‌اش را باز کناری زد: «باید حواس‌شون جمع باشه، تندروی نکنن، البته براهنی کمی شلوغ کن هست.»

به یاد جلال سرفراز افتادم: «راستی «آقابزرگ» از جلال سرفراز چه خبر؟»

«آهان، تو هم جلال رو می‌شناسی، می‌دونستم، ای بدک نیست، گه گاهی می‌بینمش، نقاشی می‌کنه، تابلو می‌کنه، به نمایشگاه هم گذاشت، اما فقط به تابلوشو فروخت. خیلی پسر خوبی، می‌گفت اون مصاحبه‌ای که با من کرده و تو «آدینه» چاپ شده خیلی دستکاری شده، به ذره دلخور بود.»

باز خمیازه‌ای کشید و سر به پستی صندلی تکیه داد: «می‌بینی گرترو! تو چه دنیای کوچیکی زندگی می‌کنیم، مسعود دوست جلاله.»

گرتروود چرت می‌زد.

«خیلی موندن برسیم؟»

«نه «آقابزرگ»، چهار پنج دقیقه بیشتر نمونده.»

«راستی تو خودتم که آلمانی بلدی، من دیگه خسته شدم، تو به چیزایی واسه گرتروود بگو.»

«اما آلمانی دونستن من کجا و آلمانی دونستن شما کجا، تومنی سی صنار فرق می‌کنه.»

«تومنی سی صنار نیست و تومنی هفت صنار.»

رسیدیم، و برق رضایت و شادی در چشم‌های هر دو درخشید. گرتروود سرحال شد و خودش را به شانه‌های «آقابزرگ» مالید: «مثل کاخ می‌مونه، خیلی قشنگه.»

و «آقابزرگ» هم با تعجب و نکان سر تأییدش کرد.

گرتروود می‌خواست کمک کند، و کارتنی را که

کتابکاش داخل آن بود را داخل خانه ببرد: «فعلاً بریم تو من بعداً میارمش.»

«شبی به نصفه استکان می‌خورم تا بهتر بخوابه.»

میزبان - دکتر نجفی - به استقبال‌شان آمد.

«آقابزرگ» و گرتروود حسایی تحویل‌اش گرفتند. از همان لحظه حس کردم که به جایگاهی دیگر پرتاب

شدم. انتظار نداشتم، و باورم نمی‌شد، «آقابزرگ» با دیدن یک خانه‌ی نسبتاً مجلل اینقدر هیجان‌زده شود.

آن‌ها خوش و پشی کردند و به اتاق پذیرایی راهنمایی شدند، و من با کوهی که خستگی و تنگی نفس و آسم بر سینهام نشاندن بودند چمدان‌ها و کارتن‌ها را به داخل خانه بردم.

«پنه‌به، چه تابلوی قشنگی.»

«بله، کار ناصر اویسی‌ست، اصل هم هست.»

«هنرمند بسیار ارزنده‌است.»

وقتی میزبان برای آوردن چای به آشپزخانه رفت «آقابزرگ» سر زیر گوش من آورد:

«این تابلو حتماً هزار دلاری بالاش پول رفته، نه؟»

«نه «آقابزرگ»، ده هزار دلار خریده.»

«اصلاً نمی‌ارزه، راستی اگه این دوستای پولدار تو بیان این کتاب‌های منو بخون خیلی خوب می‌شه، به نظر تو این کار رو می‌کنن؟»

«نه»

دکتر نجفی با سینی چای و گز و شیرینی و قند برگشت. «آقابزرگ» که حسایی خسته به نظر

می‌رسید، بزرگ‌ترین لیوان چای را برداشت، دستش اما به لوزش افتاده بود. از سفرش گفت، و آنقدر گرم مطلب شد که لیوان چای کج شد و کمی چای روی فرش‌های گرانقیمت اتاق پذیرایی ریخت. گرتروود عصبانی به نظر می‌رسید: «بیا این

سه شنبه ۵ نوامبر ۱۹۹۶

صبح، خواب‌آلود و منگ، پس از رساندن شیده به محل کارش، و «امید» به مهدکودک، سراغ «آقابزرگ» و گرتروود رفتم. بوی قهوه تازه‌دم و نان گُست شده توی خانه پیچیده بود. پنیر و کره و مربا و سبزی خوردن و جعبه‌ای قرص و کپسول جلو «آقابزرگ» چیده شده بودند، و جای خالی میز را هم تخم‌مرغ‌های نیمرو و گردو پُر کرده بودند.

«تو که نخوابیدی، اما ما دیشب جات خالی خوب خوابیدیم. چه اتاق خواب عالی‌ای.»

و لقمه‌ای گرفت: «بیا بشین، صبحونه رو باید



«حزب توده ایران» بودند با این کار مخالفت می‌کنند و در مقابل نظر اکثریت اعضای کانون که خواهان برگزاری چنین برنامه‌ای بودند می‌ایستند، و سرانجام نیز کانون را ترک می‌کنند.

۴- اصغر واقدی، «بزرگ علوی» در کانون نویسندگان ایران، عاشقانه شماره ۱۰۹، اردیبهشت ۱۳۷۳.

۵- روز ۲۱ فروردین ماه سال ۱۳۶۹ (۲۰ آوریل ۱۹۹۰) در لندن، کانون نویسندگان ایران در تبعید، شبی در «بزرگداشت بزرگ علوی» و با حضور «بزرگ علوی» برگزار کرد که در این مراسم خاتم زاله اصفهانی و آقایان پتیر ایوری، ایرج جنتی عطایی، هادی خرسندی، محمود کیانوش، اسماعیل خویی و اسماعیل توری علاء شرکت داشتند. متعاقب برگزاری این برنامه، در رابطه با رویدادها و سخن‌های گفته شده در این برنامه جدل قلمی‌ای بین اسماعیل خویی و اسماعیل توری علاء درگرفت که به سطح مطبوعات مختلف کشیده شد و...

The Prison Papers of Bozorg Alavi, By: Donne Raffat Published By: Syracuse University, Press, 1985 - ۶

۷- در این کتاب ۲۴۶ صفحه‌ای بیش از نیمی از کتاب به ترجمه‌ی داستان بزرگ علوی بنام «ورق پاره‌های زندان» اختصاص دارد. بخش‌های دیگر کتاب مطالبی هستند که نویسنده درباره‌ی خود بزرگ علوی گردآوری کرده است. در همین بخش دو مصاحبه طولانی با بزرگ علوی انجام شده که اسناد گویایی هستند درباره‌ی زندگی بزرگ علوی و افکارش.

پیش‌تر گرتروود صدایش کرد و چیزی زیر گوش‌اش گفت.

«حالا باشه پس بعداً امضاشوون می‌کنم، عجله‌ای که نداریم، ما می‌ریم حاضر بشیم، چند دقیقه دیگه حاضریم»

راه افتادیم، به طرف International خیابان هتل‌های غول‌آسا، ازدحام توریست‌ها و مغازه‌های فروش سوغاتی‌های مخصوص فلوریدا و اورلاندو.

۱- «بزرگ علوی»، «پنجاه و سه نفر» از انتشارات سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا.

۲- اندیشه آزاد، نشریه کانون نویسندگان ایران، شماره ۱، سه شنبه ۳۰ بهمن ۱۳۵۸، ص. ۴۵.

«جلسه هفتگی ۵۹/۲/۲ کانون نویسندگان ایران، بار دیگر به «بزرگ علوی» نویسنده بزرگ ایرانی اختصاص یافت. در این جلسه که تا تمام ماند - اعضای کانون سئوالات بسیاری در زمینه ادبیات و سیاست مطرح کردند که توسط «بزرگ علوی» به سئوالات پاسخ داده شد. ادامه این جلسه چون مصادف بود با حادثه کشتار دانشگاهی با اعتراض جمعی از اعضای جوان کانون روبرو شد و به دو هفته دیگر موکول گردید و...»

۳- پاییز سال ۱۳۵۸، کانون نویسندگان ایران تلاش می‌کند تا دو اعتراض به کتاب سوزان‌ها و کتاب سوزی و چو اختلاف و قلم‌شکنی‌ای که صدای گام‌هایش شنیده می‌شد «شب‌های آزادی و فرهنگ» در دانشگاه تهران برگزار کند. گروهی از اعضا کانون که پیش‌بیننده و مبلغ سیاست‌های

مفصل خورد، می‌بینی، بورژوازی هم زیاد بد نیست».

و الحق هم مفصل می‌خورد. همه چیز را هم با دقت و ظرافت به کار می‌برد. کارد، چنگال، فاشق، دستمال کاغذی و بشقاب، و با حوصله لقمه می‌گرفت و کره و مربا و پنیر روی نان می‌مالید. گرتروود هم همینطور بود:

«نون و پنیر و سبزی بخور که هوو سرت نیاد.» وقتی گرتروود خنده ما را دید، شک کرد و از «آقای بزرگ» پرسید: «چی میگی پاپا؟»

«هیچی، راجع به چیزی صحبت می‌کردیم که شما تو آلمانی شبیه‌اش رو ندارین.» و گرتروود چیزی نگفت. «آقای بزرگ» از مزایا و ارزش‌های صبحانه‌ی مفصل خوردن می‌گفت، و از راهویی دست‌پخت گرتروود، بساط صبحانه هنوز پهن بود:

«خب، برنامه‌ی امروز چیه؟» «می‌ریم یکی از خیابون‌های دیدنی شهر، جای خوبی به برای خرید سوغاتی.»

«قبل از اینکه بریم دو تا از اون کتابا رو بیار که یکی برای دکتر نجفی و یکی ام واسه‌ی خودت امضا کنم، به مرتبه می‌بینی یادم میره.» دو تا از کتاب‌ها را آوردم (۶): «آقای بزرگ» اینا که تو عکس روی جلد کتابین چه کسانی هستن؟

«از چپ به راست، صادق هدایت، بعد درویش، که نقاش بود و میزبان بود، بعد حسین سرشار که اهل موسیقی بود، اون خوش‌نیم خود من هستم، بعد غلامحسین مین‌باشیان که اهل موسیقی هم بود، بعد مجتبی مینوی و یک روزنامه‌نگاری که اتریشی - آلمانی بود، اسمش یادم نیست، این عکس مال حدود ۶۶ سال قبله. آره، ۶۶ سال قبل» (۷)

دنبال خودکار گشت تا کتاب‌ها را امضا کند، اما

۵۵

گردون



ISSN 1022-7202

فرج سرکوهی؛ از لایه‌ای به لایه دیگر

ده شب نویسندگان ■ رضا علامه‌زاده؛ ماندلشتام تبعیدی ■ غربت و ادبیات ■ داستانی از هوشنگ گلشیری ■ دریچه‌هایی به واژه‌گان سرگردان از ادواردو گالیانو ■ کاندیداهای سومین دوره قلم زرین ■ و مطالبی از مسعود نقره‌کار، بزرگ علوی، امیرحسین افراسیابی، مسعود زاهدی، مهدی دادجو و...

گزارش: ایران در تب و تاب انتظار می‌سوزد...



گردون

ادبی. فرهنگی. هنری

ماهنامه

سال هشتم - شماره ۵۵

(شماره ۳ تبعید)

مرداد ۱۳۷۶

مدیر مسئول و سردبیر

عباس معروفی

زیر نظر هیأت تحریریه

روابط عمومی: اورنگ جوادیان

روی جلد کار اکرم ایوبی

آبرنگ، در ارتباط با گزارش اصلی

طرح‌ها: یدالله تناور، ادواردو گالیانو

حروفچینی زرنگار از گردون، مهوش یزدانی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی - کلن، آلمان

مطالب الزاماً نظر گردانندگان گردون نیست.
نقل مطالب با ذکر مأخذ آزاد است.

گردون در پذیرش و ویرایش مطالب آزاد است.
مطالب رسیده مسترد نمی‌شود.

نشانی: P.O.Box 101342
52313-Düren - Germany

تلفن: (آلمان) ۰۲۲۱-۲۱۲۱۳۵

۰۲۲۱-۲۱۲۱۳۶

۰۲۲۱-۲۱۲۱۳۷

۰۱۷۲-۳۸۵۷۰۶

۰۱۷۲-۶۳۵۸۶۷۵

۰۶۲۲۱-۶۰۱۱۹۹

مرکز پخش:



۴ ■ حضور خلوت انس عباس معروفی

۶ ■ عکس، خبر، گفتگو گروه خبر

۱۴ ■ کاندیداهای سومین دوره قلم زرین گردون گروه گزارش

۱۶ ■ ایران در تب و تاب انتظار می‌سوزد (گزارش) اسماعیل جمشیدی

۲۱ ■ بانویی، آنه و من هوشنگ گلشیری

۲۴ ■ کاروان و رستاخیز / اینگه‌یرگ باخ‌من حسین نوش‌آذر

۲۶ ■ غربت و ادبیات مهدی استعدادی‌شاد

۳۰ ■ از لایه‌ای به لایه دیگر فرج سرکوهی

۳۳ ■ هدایت، و فردیت در درک هدایت مهدی دادجو

۳۵ ■ بزرگ علوی: من خودم را رتالیست می‌دانم مسعود نقره‌کار

۳۹ ■ پرندگان امیرحسین افراسیابی

۴۰ ■ آه، چرا من؟ و ۵ شعر دیگر سارا معروفی

۴۱ ■ برای آنکه می‌آید و ۴ شعر دیگر فیروزه یزدانی

۴۲ ■ شعرهایی از: مانی، علی نادری، سهیل سیداحمدی، بیژن نجدی، هادی ابراهیمی و...

۴۴ ■ اوسپ ماندلشتام، بیچاره ماندلشتام تبعیدی رضا علامه‌زاده

۵۲ ■ دریچه‌هایی به واژه‌گان سرگردان / ادواردو گالیانو مسعود زاهدی

۵۸ ■ تئاتر کلکتیو بارما ناصر حسینی

۶۲ ■ تئاتر پویای ما مجید فلاح‌زاده

۶۷ ■ گزارشی کوتاه از کنفرانس زنان، پاریس مهری شنتیایی

۶۸ ■ ده شب نویسندگان گروه گزارش

۷۲ ■ واقعیت‌های گمنام (نگاهی به نقاشی‌های منوچهر صفرزاده) مسعود سعدالدین

۷۱ ■ تا ۸۷ به آلمانی از هوشنگ گلشیری، اورنگ جوادیان، بیژن نجدی، مسعود سعدالدین و...



■ باید بین اهل قلم و ادبیات در تبعید با اهل قلم و ادبیات داخل کشور پیوندی برقرار شود. این بسیار مهم است.

بزرگ علوی:

● من خودم را رئالیست می دانم

و بی آنکه منتظر جواب یا اظهارنظری بماند خودش حرف را عوض کرد: «یادتون نره، منو از نتیجه‌ی انتخابات و حال و احوال یلتسین بی خبر نذارین.»

و جرت زدند شروع شد. پیش از آنکه به طرف اتاق خواب بروند به آقابزرگ گفتم که برنامه‌هایی که برایشان گذاشته بودیم تغییر کرده، چون دوستی که قرار بود آن‌ها را برای گردش و شنا در ساحل اقیانوس همراهی کند، بچه‌اش مریض شده است و نمی‌تواند بیاید، آقابزرگ قضیه را به آلمانی برای گرتروود گفت، و گرتروود دمغ شد و لب ورچید.

چهارشنبه ۶ نوامبر ۱۹۹۶

راه افتادیم. قرار شد گشتی در مرکز شهر بزینم. هوا آفتابی و گرم، و کمی هم شرجه‌ی بود. بند دوربین عکاسی‌اش را روی شانه انداخته بود. پیراهن و شلوار و کفش سفید بر پوشیده بود. «گرتروود» هم سفیدپوش بود.

«چه هوای خوبی، خُب گفتمی حالا کجا می‌ریم؟ برنامه چیه؟»

«می‌ریم Church Street آقابزرگ.»

«جا قحطیه که ما رو می‌خواهی ببری Church Street؟»

«حکمتی داره آقابزرگ»

«بسیار خوب، بزین بریم، تو راه حکمتشو برامون بگو.»

پیش از آنکه در ماشین را ببندد، به آلمانی از «گرتروود» پرسید: «جات راحته عزیزم؟»

«آره، گنج من.»

و این سؤال و جواب هر بار که سوار ماشین می‌شدند، تکرار می‌شد.

و از هلی همسر دکتر نجفی پرسید: «خانم شما به کی رأی دادین؟»

«من طرفدار دموکرات‌ها هستم اما به کلیتتون رأی ندادم، اگه می‌خواستم رأی بدم به دل می‌دادم، به چند دلیل به کلیتتون رأی نمیدم، که یکیش خراب کردن وضع پزشک‌هاست.»

«عجب!...»

و پیش از آنکه آقابزرگ ادامه بدهد، «گرتروود» از او پرسید: «دواها تو خوردی گنج من؟»

«نه، نخوردم.»

«رای راستی حال و احوال یلتسین چگونه؟ گویا جراحی‌ی سختی داشته، از حالش خبر دارین؟»

«توی اخبار گفتن که بد نیست.»

«خوبه، من خیلی یلتسین رو دوست دارم، خیلی، واسه اینکه این آدم داره به ایران کوره اتم می‌ده و اینو آمریکایی‌ها نمی‌خوان.»

ظرف کوچکی انار دانه شده برداشت: «بالاخره ما نفهمیدیم انار مثلین است یا قابض؟»

«روایت‌ها و احادیث متفاوتی در این باره صادر شده آقابزرگ.»

از گرتروود پرسید، گرتروود گفت: «مثلین است» و آقابزرگ گفت: «بسیار خوب.»

خواسته بود که چندتا مجله برایش ببرم، و بردم. «میراث ایران» را از میان آن‌ها بیرون کشید:

«عجیب است آقا، من یک نامه‌ی خصوصی برای این مجله فرستادم چاپش کرده، یا خبرش را نوشته، آخه مگه نامه خصوصی آدم رو چاپ می‌کنن؟ راستی دکتر فرامرز سلیمانی هم به شعری

به من پیشکش کرده، توی همین مجله است، این سلیمانی آدم خوب و با استعدادیست اما من از این شعری که برای من گفته سر در نیاوردم.»

وارد «دالان بهشت» که شدیم آقابزرگ خوابید. نام دالان بهشت را آقابزرگ بر خیابانی گذاشته بود، که محل سکونت آن‌ها را به خیابانی اصلی‌تر وصل می‌کرد. تمام راه، تا رسیدن به محل خرید سوغاتی، آقابزرگ خواب بود. گهگاه از خواب می‌پرد و می‌گفت:

«من بیدارم، فقط چشم‌امو بسته‌م.»

اما خرناسه می‌کشید، و گرتروود می‌خندید. گرتروود، که خودش گفته بود عاشق خرید

است، با حوصله فروشگاه‌ها را زیر و رو می‌کرد، بی آنکه به بی حوصلگی آقابزرگ و من توجه کند. دو

استکان کمر باریک فلوریدایی برای جلال سرفراز سوغات خریدم؛

«آقابزرگ به جلال بگو اینا رو بذاره تو «فریزر»، وقت عرق خوردن حکایتی میشن، بگو به یاد کافه

خوزستان «میدون فوزیه» بزنه.»

به وقت برگشتن باز آقابزرگ خوابید. گرتروود هم جرت می‌زد. به خانه رسیدیم؛

«به چرتی زدیم، بد نشد.»

بعد از ناهار بساط مطالعه و چرت زدن کنار استخر را بر پا کردند. و من هم رفتم، مثل مگس امشی خورده، به خانه که رسیدم، افتادم.

میزبان برای شام سفره‌ی مفصلی پهن کرده بود. و پس از شام لیوانی شراب برای همه، که به

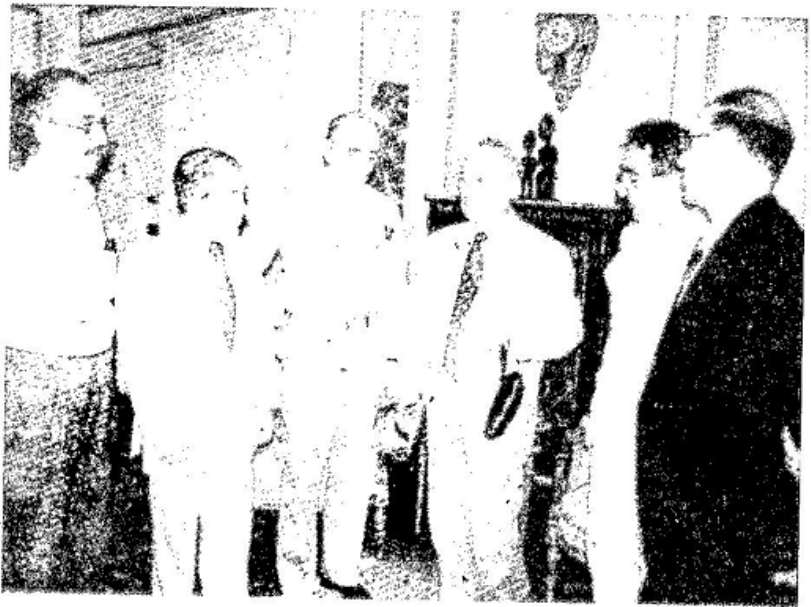
سلامتی آقابزرگ و گرتروود نوشیدیم:

«چه لیون کمر باریک و قشنگی.»

و روی مسیبل رو به روی تلویزیون لم داد: «وضعیت انتخابات ریاست جمهوری آمریکا چگونه؟»

«مت اینکه آقابزرگ، کلیتتون جلوسه.»

«خوبه، خوبه، کلیتتون بشه واسه ایران بهتره.»



مهاجر بر این عقیده اند که: «اگر نویسنده تبعیدی از حافظه و خاطره هایش استفاده کند ناموفق خواهد بود، ولی اگر در مورد آنچه دارد می‌گذرد و وضعیت موجود که جلوی چشم‌اش است بنویسد احتمالاً موفق می‌شود.» و مثال‌هایی می‌زنند، به نظر شما که سال‌ها به عنوان نویسنده‌ای تبعیدی نوشتید و کار کردید، چه حد این حرف‌ها درست است؟

«والله اگر کس دیگری غیر از گلشیری این حرف‌ها را می‌زد می‌گفتم حرف مفت زده. نه، من این حرف‌ها رو باور ندارم، اینجوری برای داستان‌نویسی و هنر نسخه پیچیدن اصلاً غلط است. هنرمند تبعیدی هم باید از خاطرات و حافظه‌اش استفاده کند و بنویسد، و هم در رابطه با آنچه در وضعیت موجودش می‌گذرد، می‌تواند هر دو باشد، و بهتر است که هر دو باشد. تبعیدی‌ها خوب می‌دانند که در تبعید چه حد حافظه و خاطره در ذهن انسان تبعیدی جان می‌گیرد و پرواز می‌کند، و آدم هنرمند می‌تواند از آن‌ها بهره‌مند شود. خُب کسانی که این حرف‌ها رو می‌زنن باید تبعید بشن تا مسأله رو بهتر درک کنن، این نسخه‌ها، نسخه‌های حکیم‌های ناصرالدین شاهی هستن، بی فایده هستن.»

«آقابزرگ، بهترین اثر خودتون رو کدوم کار می‌دوبین، و چرا؟»

«هیچکدام را، من از کارهام زیاد راضی نیستم، اما خُب از تو چه پنهان «چشم‌هایش» و «گیله مسرد» رو دوست دارم، و خیلی‌های دیگه رو، چرایش را هم نمی‌دوم.»

«درباره شخصیت «استاد ماکان» در رمان «چشم‌هایش»، برداشت‌ها و حرف‌های فراوان و مختلف زده شده، و نوشته شده، برآستی او کیست آقابزرگ، کمال‌الملک، هدایت و ارانی، هر سه نفر؟ یا هیچکدام؟»

درمی‌آد؛ یعنی با خیال‌ها و رویاهای دیروز و گذشته‌اش، امروزش، و فردا و آینده‌اش. من این برداشت رو که خیلی خلاصه و جمع و جور گفتم از داستان دارم، در واقع این را همان رئالیسم می‌دونم، و من هم خودم را رئالیست می‌دونم. بیش‌تر داستان‌هایی که نوشتم در واقع گوشه‌هایی از زندگی واقعی خودم هست. البته من فکر می‌کنم داستان و داستان‌نویس وظیفه‌ای هم به عهده دارن. خُب می‌گن نویسنده و شاعر سازندگان تاریخ‌اند، البته به کمی اغراق آمیزه، اما نویسنده نقش بزرگی می‌تونه در تغییر و تحول جامعه داشته باشه، خیلی هنرمندانه زشتی‌ها و بدی‌ها را نشان بده، افشا کنه، با عنایت به خواسته‌ها و آمال مردم، مخصوصاً مردم محروم، و همه‌ی مردم. نویسنده و کارش باید دنبال تغییر و اصلاح باشن، باید به آینده چشم داشت.»

«آقابزرگ شما بهتر می‌دونین که چه تعاریف و برداشت‌هایی متنوع از رئالیسم شده است، خود شما برداشت‌تان از رئالیسم چیه؟»

«انعکاس هنرمندانه واقعیت، همین، اما با عنایت به تغییر و اصلاح آن. سبک‌هایی مثل رئالیسم اجتماعی را نه قبول داشتیم، نه قبول دارم، به نظر من این سبک به ادبیات لطمه زده و اصلاً غیر رئالیستی و غیر سوسیالیستی بوده. کاری که مارکس کرده و رئالیسم جادویی حالا واسه‌ش اسم گذاشتن دوست دارم، همون اندازه که مغلداش ناراحت می‌کنن، تو ایران که تقلید از این بابا مُد شده. خلاصه در هر حال در حوزه رئالیسم هم می‌تواند سبک‌های مختلف وجود داشته باشد و باید وجود داشته باشد، هنر از این تعدد سبک‌هاست که متعالی می‌شه و متعالی می‌کنه.»

«آقابزرگ، بسیاری از داستان‌نویسان، از جمله هوشنگ گلشیری، در رابطه با نویسندگان تبعیدی و

به آلمانی به «گرترو» گفت که برنامه چیست، و «گرترو» که خیال می‌کرد برنامه دیدن کلیساهای شهر است، لب ورچید. آقابزرگ چشم به دریاچه‌های کنار جاده داشت: «چقدر دریاچه داره این شهر، به خاطر یارون زیاده. خوش به حال‌شون، همه چی دارن، طبیعت خوب، پول خوب و فکر خوب، که خُب این آخری از همه مهم‌تره.»

روی به طرف «گرترو» برگرداند: «خیلی جای فشنگیه، مِت سوئیس می‌مونه، نه؟»

«نه، بیش‌تر شبیه به آلمان هست تا سوئیس.»

«امان از این آلمانیا. خُب نگفتی که چه حکمتیه که می‌خوای ما رو ببري Church Street؟»

«یکی از خیابونای دیدنی شهره آقابزرگ، و تازه از لحاظی شاید تو دنیا کم نظیر، آخه چند تا کلیسارو تو این خیابون رستوران و عرق‌فروشی کردن آقابزرگ، از این بهتر و دیدنی‌تر؟»

«نه، حقاً که دیدن داره.»

«جای حافظ خالی آقابزرگ که ببینه هست جاسایی که در کلیساها رو می‌بندند و جایش می‌خانه باز می‌کنند.»

وفتی آنچه که گفتم برای «گرترو» ترجمه کرد، او هم به تعجب سر تکان داد.

از رستوران و میخانه‌ای که پیش‌تر کلیسا بود، عکس گرفت. پس از گشتی کوتاه «گرترو» رفت تا برای تماشا و خرید به مغازه‌ها سر بزنند، و ما گوشه‌ی دنجی نشستیم. قهوه‌ای برای آقابزرگ و جای برای خودم سفارش دادم.

«خُب، گفته بودی می‌خوای در واقع با من مصاحبه کنی، یا به قول خودت گپ بزنی، من الان آمادم. گرتروم حالا حالا‌ها پیدا‌ش نمی‌شه، آفتاب و قهوه و خانه‌ی خدایی که میخانه شده و مصاحبه، بسیار خوب، همه چی جور است.»

«واقعاً حال‌شو دارین آقابزرگ؟»

«آره، من همیشه حال‌شو دارم، اما چند تا شرط داره؛ اول اینه حرفامو جدی نگیری، واسه اینکه من سالمندم، مِت په درخت خشکیده شدم. دوم اینکه سئوالای سخت نکنی. ای می‌خوای ضبط کنی؟ نترس ضبط نکردی نکردی، خیالت راحت باشه، من آدمی نیستم زیر حرفام بزنم.»

و از داستان و داستان‌نویسی شروع کردیم:

«می‌خواستم نظرتونو راجع به داستان بدونم آقابزرگ، به نظر شما داستان چیه؟ یعنی، چه تعریفی از داستان - در قالب‌های متفاوت‌اش - دارین، و یا تعریف مورد قبول‌تان کدام است؟»

«بین از همین حالا باید سنگامو باهات وا بگنم، قول داده بودی سئوالات سخت نکنی، اما زدی زیر قولت. با اینحال نظرمو می‌گم:

ببین، داستان انعکاس زندگی واقعی‌ه، انعکاس درون نویسنده‌ست، منتها انعکاسی پس از عبور از مغز و ذهن نویسنده، یا حالا بگو هنرمند. می‌تونه با خیال و رویاهای نویسنده هم درآمیزه، می‌تونه هم قاطی نشه، اما اگر یشه کار بهتر از آب

«باز سؤال سخت کردی! او «استاد ماکان» است، والسلام. نه هدایت است و نه ارانی، او خودش است، «استاد ماکان».

«درباره داستان نویسی و داستان نویسانی که در خارج از کشور هستند چه نظری داریم؟ یا توجه به حجم آثار منتشر شده، و نیز موضوعات مطروحه در این آثار، و ویژگی های دیگر، می توان گفت که ما دیگر «ادبیات در تبعید»، یا «ادبیات مهاجرت» داریم، نظر شما در این رابطه چیه؟»

«بله، ما دیگر ادبیات در تبعید داریم و امیدوار کننده دارد شکل می گیرد و پیش می رود. کارهای خوبی نوشته شده که جای امیدواری ست، و گُل حرکت ادبی مثبت و عالی ست. در داستان نویسی و رمان نویسی کارهای بسیاری را خوانده ام و می خوانم. مثل کارهای میرآفتابی، علامه زاده و خیلی های دیگر. جلال سرفراز هم از رمان خودت «بچه های اعماق» تعریف می کرد، حُب اون الکی تعریف نمی کنه، برسم برلین می خونمش، خلاصه بگم، کار می شود و باید هم بشود، اما به ترجمه ی آثار فارسی به زبان خارجی هم باید فکر کرد، مسأله ی ترجمه ی آثار و شناساندن ادبیات ما به جهانیان وظیفه اش روی دوش سازندگان ادبیات تبعید هم هست، که باید این مسأله رو جدی تر از این حدی که هست گرفت. به مسأله ی مهم دیگه ام اینه تا یادم نرفته بگم، که باید بین اهل قلم و ادبیات در تبعید با اهل قلم و ادبیات داخل کشور پیوندی برقرار شود. این بسیار مهم است.

حُب، دیگه خسته شدم، بقیه ی سؤالاتو بذار واسه بعد، «گرترو» م داره میاد.

«می خواین برگردیم خونه، آقابزرگ؟»

«آره، اما گفتن که اینجا جاهای دیدنی دیگه هم داره، نمی خوام نشونمون بدی؟»

«چرا آقابزرگ، به ماشین آتش نشانی قدیمی، به قطار و ایستگاه قطار قدیمی و به کافه ی همینگوی.»

«هان، این آخری رو من دوست دارم ببینم.»

«می دونین آقابزرگ ده ها کافه از این نوع کافه تو آمریکا هست، هر آخر هفته هم ده ها نفر خودشونو به شکل و شمایل همینگوی درست می کنن و میان تو این کافه ها. گاهی هم کاراشو می خونن.»

«چه خوب، اگه ما از این کارا بکنیم که بد نیست.»

به وقت برگشتن، پیش از آنکه چرت زدنش را شروع کند، گفت: «به این برویجه های قصه نویس سفارش کن کاراشونو واسه ی من بفرستن، من الان دیگه کارم شده کتاب خوندن. می دونم خیلی قصه نوشته می شه و چاپ می شه، اما دست من نمی رسه، از داخل بعضی ها کاراشونو واسه م می فرستادن، مثل امیرحسین چهل تن و عباس معروفی، که اونم قطع شده، اما از خارج چیز زیادی دستم نمی آد.»

■ بله، ما دیگر ادبیات در تبعید داریم و امیدوار کننده دارد شکل می گیرد و پیش می رود. کارهای خوبی نوشته شده که جای امیدواری ست، و گُل حرکت ادبی مثبت و عالی ست.

رئالیسم اجتماعی را نه قبول داشتم، نه قبول دارم، به نظر من این سبک به ادبیات لطمه زده و اصلاً غیر رئالیستی و غیر سوسیالیستی بوده.

سر به پستی صندلی تکیه داد: «این کافه ی همینگوی نمی دونم چرا منو به یاد دهخدا انداخت، چقدر این مرد شریف و عزیز بود، چقدر مشوق ما بود و از ما حمایت کرد، یادش بخیر.»

و چرت زدنش را شروع کرد.

پس خواب بعد از ظهرشان به سراغشان رفت.

«گرترو» بساط قهوه و شیرینی را پای استخر بر پا کرده بود.

«می خواین سری به مرکز فروشگاه ها بزنیم؟ برای دیدار و خرید بد نیست.»

آقا بزرگ به «گرترو» گفت و «گرترو» بدون معطلی جواب مثبت داد.

به محل فروشگاه ها که رسیدند، «گرترو» گفت:

«من به سری میرم اون طلافروشی، بعدشم اونجا که کاردستی های سرخپوست ها رو می فروشن، بعدشم می خوام چند تا کارت پستال بخرم.»

آقا بزرگ خندان گفت: «دو سه ساعتی کار دارد این مادام، بیا بریم توی اون کافه گپی بزنیم.»

کنجی زیبا، کنار حوضی فواره دار، که قهوه خانه های تهران را به یاد می آورد، نشستیم.

«آقابزرگ شیرینی و قهوه می خوری؟»

«نه، زیادش واسه قلبم خوب نیست، البته فکر نکنی زهرنی ام، نه، این قلب حالا حالاها کار می کنه، از کار افتادنی نیست، خیالت تخت، من حالا حالاها زنده می مونم. خب حالا بگو ببینم تازه چه خبر؟»

«قابل عرض نیست آقابزرگ، خواستم خواهشی بکنم آقابزرگ، اگه حالشو داریم به کمی در مورد کانون نویسندگان صحبت کنیم.»

«می خوام چاپش کنی؟»

«آره»

«ای داد و بیداد، باز شروع کردی پسر، باشه حرفی ندارم اما یادت باشه که نباید سؤال های سخت بکنی، سؤال های سیاسی هم موقوف.»

«چشم آقابزرگ. آقابزرگ، از کی و چطور با کانون نویسندگان آشنا شدین؟»

«من دوست داشتم و حلالم دارم که با جمع نویسندگان باشم و همکاری کنم، خوشحال هم می شم، البته من از خیلی وقت پیش این علاقه رو داشتم، من تو اولین کنگره نویسندگان ایران که سال ۱۳۲۵ برگزار شد شرکت داشتم، از من دعوت کرده بودند، من تو اون کنگره داستان «انتظار» رو خوندم، از کتاب «ورق پاره های زندان». کتاب این کنگره رو من منتشر کردم. اما با کانون نویسندگان وقتی آشنا شدم که فریدون تنکابنی منو در جریان گذاشت. تاریخش رو دقیقاً نمی دونم، تنکابنی با من تماس گرفت و گفت به همجی جمعیتی شکل گرفته و شما هم عضو بشین، من هم قبول کردم و عضو شدم. البته من در خارج از کشور بودم اما از طریق دوستان و رفقا و نوشته های مختلف در جریان فعالیت کانون قرار می گرفتم.»

«آقابزرگ نظرتون درباره شب های شعر و سخن و انستیتو گونه چیه؟ در واقع نقش این شب ها و تلاش های اهل قلم در شکل گیری انقلاب بهمن رو چگونه ارزیابی می کنین؟»

«گفتم که من در ایران نبودم و بیشتر از طریق دوستان و نوشته ها در جریان قرار می گرفتم، اما می تونم بگم بسیار بسیار مهم بود و در حرکت جامعه روشنفکری و بروز انقلاب نقش داشت. شنیدم خیلی جمعیت می اومد و زیر بارون جمع می شدن و به شعرخونی و سخنرانی گوش می کردن، بسیار مهم بود.»

«آقابزرگ کسی به ایران برگشتین؟، پس از بازگشت به ایران با کانون تماس داشتین؟»

«من هفده روز پس از سقوط دولت بختیار به ایران برگشتم. بعداً فکر کنم بهار ۱۳۵۹ بود که در جلسه ای در دفتر کانون شرکت کردم، عکس ام از آن جلسه دارم که شما هم دیدم دارید، در عکس من هستم، گلشیری و خوبی و واقدی هم هستن. آن جلسه برای من خیلی تکان دهنده بود، پس از سال ها خودم را در جمع نویسندگان و دوستانم می دیدم، خلاصه همونجا زدم زیر گریه. باورم نمی شه.»

«آقابزرگ در رابطه با انشعاب اعضا و هواداران حزب تسوده از کانون و شکل دادن شورای نویسندگان و هنرمندان چه نظری داریم؟»

«افتضاح کردن، البته تقصیر آن ها نبود، حزب و رهبرانش مقصر بودند، از سر نادانی به کانون لطمه زدن، افتضاح بود.»

«آقابزرگ درباره منفی بودن و غیر سیاسی بودن کانون، و یا سیاسی بودن آن چه نظری دارین؟»

«کانون باید صنفی و غیرسیاسی باشه و همه ی

نویسندگان و گرایش‌ها هم باید نثری اوان شرکت کنند. همه باید در کانون حضور داشته باشند و کنار گذاشتن عده‌ای از نویسندگان معنی‌اش این است که دموکراسی را رعایت نکرده‌ایم. باید جمع بشیم و بگویم یک چیز را می‌خواهیم، آزادی قلم.»

«آقای بزرگ مسأله‌ی آزادی قلم در شرایط کنونی جامعه‌ی ما بُعدی سیاسی دارد، به ناگزیر این فعالیت‌های صنفی با مسائل سیاسی گره می‌خورن آقای بزرگ.»

«باشه، اما کانون باید صنفی و غیرسیاسی باشه.»

«آقای بزرگ فکر می‌کنین تجدید فعالیت کانون در ایران امکان‌پذیره؟»

«بله آقا جان، عملی‌ست، وجود این کانون صنفی ضروری و در حال حاضر هم امکان فعالیت آن هست، به شرط اینکه نویسنده‌ها با دولت مخالفت نکنن. منظورم این نیست که کار را دست دولت بدهند، نه؛ باید کار دست اهل قلم باشه اما شرایط را هم باید در نظر بگیرند. تشکل‌های صنفی پایه‌های دموکراسی در جامعه هستن و باید آن را شکل داده، اما باید رابطه را با دولت تنظیم کرد، نباید تندروی کرد.»

«اما آقای بزرگ جمهوری اسلامی حتی جمع‌های کوچک و بی شکل نویسندگان را تحمل نمی‌کند، قلم‌کسانی را که از آزادی قلم دم می‌زنند را می‌شکند، اطلاع دارید که تازه‌ترین دسته گلی که به آب داده چیه؟ فرج سرکوهی مدتی است مفقودالان شده آقای بزرگ.»

«والله مسعود جان، بنده از این چیزها بی اطلاع و اطلاعی ندارم، اصلاً اون حالا حتمی گم شده؟ خبر موثق هست؟ چه دلیل و مدرکی دارین که جمهوری اسلامی اونو دستگیر کرده؟»

«آقای بزرگ، همراهانش باهاش بوده‌ن، دیدن که او در فرودگاه از قسمت کنترل گذرنامه هم رد شده اما نه به آلمان رسیده، و نه در تهران دیده شده.»

«نه، این دلیل کافی نیست، البته جای افسوس هست که «آدینه» تعطیل بشه، مثل مجله‌ی «گردون»، که خُب اون نتیجه‌ی دعوای خودشون بود. اصلاً ما چرا وارد این موضوع شدیم؟ قرار شد از کانون حرف بزنیم.»

«بسیار خوب آقای بزرگ، نظرتون در مورد کانون نویسندگان ایران (در تبعید) چیه؟»

«والله من اطلاعاتی در مورد این کانون ندارم، می‌دونم اختلاف‌هایی هست اما من بی اطلاع، اصلاً این کانون چه کار می‌کنه؟ فعالیتی هم داره؟ چه فایده‌ای داره؟ کانون باید در ایران تشکیل بشه آقا جان. در ضمن نویسنده کسی‌ست که کتاب داشته باشه خیلی‌ها عضو این کانون شدن که مقاله‌نویس هستن، این درست نیست.»

«آقای بزرگ، کانون نویسندگان ایران (در تبعید) کارهای زیادی انجام داده، که نمونه‌اش برگزاری مراسم بزرگداشت برای خود شما با حضور خود

شما در لندن بود. این کانون افشاگر قلم‌شکنی‌های رژیم در سطح جهانی‌ست، این کانون...»

«بسیار عالی و خوب، اما من موافق نیستم و عضو این کانون نمی‌شم، چون چنین جمعیتی نمی‌تونه صنفی بونه و جنبه‌ی سیاسی پیدا می‌کنه. خُب تا بحث و حرف‌هامون سیاسی‌تر نشده پا شو بریم «گرترو» رو از فروشگاه‌ها بکشیم بیرون.»

به خانه که رسیدیم، میز رنگین شام آماده بود. قرار شد بعد از شام برای نوشیدن قهوه به کافه‌ی معروفی در یکی از خیابان‌های اسمی شهر برویم. خستگی و خواب‌آلودگی به من امان نداد، آقای بزرگ اما پایون زده و سرحال، دست در دست «گرترو»، که لباسی فاخر و زیبا بر تن کرده بود، پیشاپیش میزبان‌شان برای قهوه‌نوشی راه افتادند.

پنجشنبه ۷ نوامبر ۱۹۹۶

سید، یکی از فعالین کانون فرهنگی شهر آمد و آقای بزرگ و گرترو را برای دیدار یکی از دیدنی‌های شهر بنام Epcot برد. حدود ساعت ۳ بعد از ظهر برگشتند:

«بیرمرد زود خسته می‌شد اما زنش سرحال بود.»

کنار استخر دراز کشیده بود: «عجب جای دیدنی‌ای بود، کلی عِلْم آدم زیاد می‌شه. والله من چیزایی که امروز اونجا دیدم تُو عمرم ندیده بودم، همه چیز عجیب بود، حتی اندازه‌ی خیار و بادمجونش!»

رفتند و پس از یکساعت استراحت برگشتند: «راستی از حال و احوال یلتسین چه خبر؟ اینور که درست شد، کلیتون رئیس جمهور شد، خدا! کنه حال اونوری هم خوب بشه. البته بهتون بگم هیچکدوم از این دو تا درد از ما دوا نمی‌کنن، اونوقت که دشمن هم بودن دل می‌دادن و قلوله می‌گرفتن، حالا که رفیق همدیگه هم شده‌ن.»

کم کمک برای رفتن به شب شعر آماده شدیم: «خُب گفتی اسم این جمع، این شب شعر، هست «انجمن ادبی حافظ». بسیار خوب، سعی کنین این جمع‌ها رو حفظ کنین، یادش بخیر همیشه دهخدا به ما می‌گفت جمع‌هاتونو حفظ کنین، ما هم از او حرف‌شنوی داشتیم. راستی، گفتی که سیاسی میاسی نیستن، هان؟»

«آره آقای بزرگ، سیاسی میاسی نیستن، خیالت راحت باشه.»

با پایون و کت و شلوار، و گرترو با لباسی زرق و برقی حاضر شدند.

در جمع «انجمن ادبی حافظ» آقای بزرگ از پرتو علوی و ارانی گفت: «ارانی انسانی رشید، دلیر و دانشمند بود، ارانی را باید همیشه ستایش کرد.»

جواهری وجدی، شاعر کهن‌سرا، شعری برای آقای بزرگ سروده بود، خواند و آقای بزرگ ضمن سپاسگزاری از تعریف و تمجیدهایی که در آن

سروده از او شده بود، هیجان‌زده وجدی را بوسید. حتماً هیجان‌زده شده بود، والا آقای بزرگ گفته بود که از ستایش و تمجید خوشش نمی‌آید.

جمعه ۸ نوامبر ۱۹۹۶

صبح را با قدم‌زدن در «الان بهشت» و دور و بر دریاچه‌ی مشرف به خانه گذرانند. بعد از ظهر به سراغ‌شان رفتم، گرترو هنوز خواب بود. آقای بزرگ چشم به آسمان آبی دوخته بود.

«به چی فکر می‌کنین آقای بزرگ؟»

«به این فکر می‌کردم که اون مملکت کی وضع‌اش درست می‌شه.»

«راستی آقای بزرگ من هنوز نمی‌دونم شما راجع به جمهوری اسلامی چی فکر می‌کنین، امیدی به این رژیم دارین آقای بزرگ؟»

«می‌دونی که من در دوره‌ی شاه چهل سال نتونستم برم ایران، اما در این رژیم تا حالا چهار بار رفته‌م ایران و هیچکس باهام کاری نداشته. باز می‌خوام برم، عید می‌خوام برم. برم زیارت بیستون و مشهد و اصفهان و جاهای دیگه. راستی پسر من هم در ایران مشکلاتی داشت که برطرف شد. اینطوری بگم، اینا با رژیم شاه فرق می‌کنن، البته نباید از این‌ها انتظار داشت که دموکرات باشن، آخوند دمکرات نمی‌شه و انتظار داشتن از او غلطه، و کارهایی هم تو اون مملکت کرده‌ن.»

«یعنی چی آقای بزرگ؟ چون آخوند دمکرات نمی‌شه باید پاهاشون ساخت؟ چه کارهایی کردن آقای بزرگ؟»

«ببین قرار شد سئوالات سیاسی نکنی.»

«باشه آقای بزرگ، آقای بزرگ، خیلی‌ها گله کردن که چرا شما با سفارت جمهوری اسلامی در آلمان رابطه‌ی حسنه دارین، رفت و آمد دارین، فکر می‌کنین این کار درست و منطقی‌یه؟!»

«ببین جانم. من با سفیر ایران در آلمان رابطه دارم، دوست من است، موسویان را می‌گویم، او آدم تحصیلکرده‌ایست، اصلاً تُو اینا تحصیلکرده زیاده، خود تو بهتر می‌دونی که مثلاً ولایتی تخصص اطفال داره از امریکا. در ضمن من عضو انجمن ایران و آلمان هم هستم و همه چیزهام قانونی و دُرسته.»

«اما آقای بزرگ اینکه سفارت جمهوری اسلامی در برلین در کشتن رهبران حزب دمکرات دست داشته رو چه جوری...»

«ببین مسعود جان، به نظر من معلوم نیست چی پشت پرده بوده و هست. بنی‌صدر هم حونده‌ام که تازگی‌ها حرف‌هایی زده، در همین رابطه، چرند گفته، سابقه‌ی اونو همه داریم و روی حرف‌های اون نمی‌شه حساب کرد. گریه‌ی مرتضی‌علی‌یه، من هنوز برام چیزی روشن نیست، ما باید یاد بگیریم که بدون دلیل و مدرک حرفی نزنیم، باید یاد بگیریم.»

ادامه دارد.

۵۶

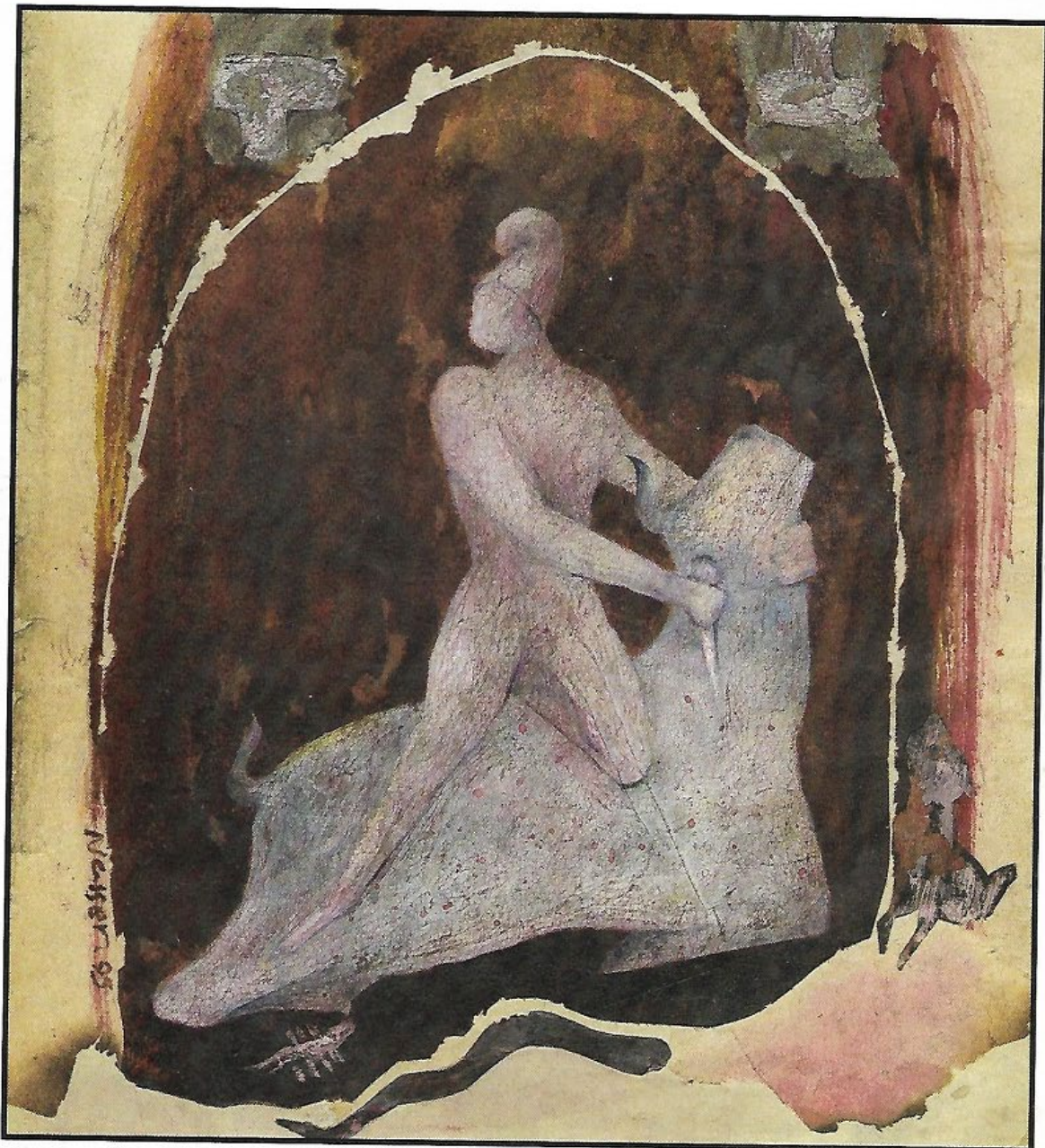
گردون



ISSN 1022-7202

زنده یاد بیژن نجدی: آن شب هوا پر از کلمه بود

مراسم شب‌های شاعران و نویسندگان ■ مسعود نقره کار : حادثه‌ای پرمعنا در زندگی فرهنگی ایران ■ ناصر رحمانی‌نژاد : تئاتر ایرانیان لس‌آنجلس ■ صدای انفجار نه، آه میلیونی ■ حسین نوش‌آذر : ترور شخصیت و همسانی شیوه‌های تکفیر ■ گزارش از جنبش زنان، نسرین بصیری ■ بهمن سقایی : راستی شما کی هستید؟ ■ با آثاری از اسماعیل خویی، جواد طالعی، کوشیار پارسی، علی امینی، رضا مقصدی



سازمان نشر و توزیع فرهنگی
بسمتینخ سازگرم بهر، رهنمون کن بر ملت ایران خجسته بار.

عباس معروفي	۴ ■ حضور خلوت انس
گروه خبر	۶ ■ عکس، خبر، گفتگو
گروه گزارش بیژن نجدی رضامقصدي	۱۴ ■ کاندیداهای سومین دوره قلم زرین گردون ۱۶ ■ آن شب هوا پر از کلمه بود ۱۸ ■ بیژن آب‌ها
گروه گزارش	۲۲ ■ مراسم شب‌های شاعران و نویسندگان
مسعود نقره کار	۲۳ ■ حادثه ای پر معنا در زندگی فرهنگی ایران
حسین نوش‌آذر	۲۸ ■ ترور شخصیت و همسانی شیوه‌های تکفیر
بهمن سقایی	۳۲ ■ راستی شما کی هستید ؟
اصغر غراب	۳۵ ■ تاریخچه گلستان در استان گل
هادی جامعی شهلا حمزای مجتبا کولیوند	۳۶ ■ گورستان ۳۸ ■ در جستجوی عمق (داستانی از پاتریک زوسکیند) ۳۹ ■ اتفاق عجیب (داستانی از یان لنکو)
کاتارینا لیلیا شیرازی	۴۰ ■ نوشتن زندگینامه همچون خلق رمان (گفتگو با لسینگ)
شهاب هروی	۴۴ ■ صدای انفجار نه، آه میلیونی
ناصر رحمانی نژاد رضا درویش بهار نادری	۴۸ ■ تئاتر ایرانیان لس‌آنجلس ۵۳ ■ سینما بدون دغدغه نام ۵۴ ■ کیارستمی، با احتیاط تمام عاشق انسان
اسماعیل خویی مجید نفیسی ف. آرش حمیدرضا رحیمی، س. سلمانپور، رزاده، حمید پژوهش رضانافعی	۵۸ ■ غزلواره آمدن به سوی تو... و ۶ شعر کوتاه ۶۰ ■ شهرزاد ۶۱ ■ تعریف عشق و چند شعر ۶۲ ■ شعر ۶۳ ■ سایه و دعوی پیامبری ؟
نسرین بصیری	۶۴ ■ هرگز جنبش زنان مثل امروز فراگیر نبوده
علی امینی میترا شعبانی گروه گزارش داریوش خسروپور ناصر حسینی	۷۰ ■ ترس و نکبت ولایت فقیه ۷۱ ■ استعداد شگرف ! ۷۲ ■ کتابخانه گردون ۷۴ ■ آثار نویسندگان معاصر ایران در سرزمین آلمانی زبان ۷۵ ■ حرف آخر
	۷۵ ■ تا ۸۷ به آلمانی از شهرنوش پارسی پور، ح. نوش‌آذر، ح. منصوری، خیام و میترا افهمی

گردون

ادبی، فرهنگی، هنری
ماهنامه

سال هشتم - شماره ۵۶
(شماره ۴ تبعید)
مهر و آبان ۱۳۷۶

مدیر مسئول و سردبیر
عباس معروفي

زیر نظر هیأت تحریریه

روابط عمومی: اورنگ جوادیان

روی جلد کار ناصر حسینی
« میترا »

طرح‌ها: اسد بیناخواهی، داوود سرفراز

حرف‌چینی زرنگار از گردون
لیتوگرافی، چاپ و صحافی - کلن، آلمان

مطالب الزاماً نظر گردانندگان گردون نیست.
نقل مطالب با ذکر مأخذ آزاد است.
گردون در پذیرش و ویرایش مطالب آزاد است.
مطالب رسیده مسترد نمی‌شود.

نشانی: P.O.Box 101342
52313-Düren - Germany

تلفن: (آلمان) ۰۲۲۱-۲۱۲۱۳۵

۰۲۲۱-۲۱۲۱۳۶

۰۲۲۱-۲۱۲۱۳۷

فکس: ۰۱۷۲-۳۸۵۷۰۶

روابط عمومی ۰۱۷۲-۶۳۵۸۶۷۵

مرکز بخش: Tel.: 0221-9233304



■ پس از همین واقعه بود که اعتصابات زنجیره‌ای دانشگاه‌ها در سرتاسر ایران آغاز شد...

حادثه‌ای پر معنا

در زندگی فرهنگی و اجتماعی امروز ایران

دانشگاهی داشتم، و مدتی بود که به عنوان افسر وظیفه در نیروی هوایی نیز خدمت می‌کردم، و به همین خاطر با محافل دانشگاهی و ارتشی -به‌ویژه جمعی از همافران و خلبان‌ها- در ارتباط بودم. این‌ها را نوشتم که گفته باشم، من از نزدیک شاهد رویداد «ده شب» و پیامدهایش بودم، و بازتاب و اثرات آن را در میان گروه‌های اجتماعی و افراد متعدد دیدم، و این مختصر حرف‌هایم را با استناد به آن‌چه دیده و تجربه کردم می‌نویسم.

چرایی شکل‌گیری «ده شب»

«البته واضح و مبرهن است» که شرایط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، و نیز درک صحیح و شناخت به‌موقع این شرایط و اقدام جسورانه اهل قلم آزاداندیش موجب آغاز فعالیت مجدد کانون نویسندگان ایران و برپایی «ده شب» شد. و درباره علت پدید آمدن این «شرایط» و ویژگی‌هایش، چرایی‌سنجی‌ها و تحلیل‌های فراوانی ارائه شده است، که طرح آن‌ها تکرار مکررات خواهد شد. در این نوشته کوتاه از بهر یادآوری فقط به نکاتی اشاره می‌کنم:

سال مورد نظر، یعنی سال ۱۳۵۵-۱۳۵۴، سال تشدید بحران سیاسی و اخلاقی نظام حکومتی، به‌ویژه رکن مهم و اساسی‌اش خانواده سلطنتی، و نیز سال تعمیق بحران‌های اقتصادی و اجتماعی کل جامعه‌مان بود. اما جنجال‌آفرینی‌های تبلیغاتی رژیم، همچون هیاهوی «عبور از دروازه تمدن بزرگ» و «ایران جزیره ثبات» و هم‌چنین پاره‌ای از مظاهر اقدام‌های اصلاح‌طلبانه و مدرنیستی شاه که دگرگونی‌هایی در ساخت و بافت جامعه به وجود آورده بود، مانع بودند تا شدت و عمق بحران‌ها، آنگونه که بود جلوه‌گر شود.

ریشه‌های تاریخی و سیاسی این بحران‌ها را در عین حال می‌باید در کیفیت و چگونگی رهبری بی‌کفایت، نالایق، مستبد، قانون‌شکن، نامتعادل و فاسد شاه از یک سو، و پیامد شکست انقلاب مشروطه و پیروزی کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲

تمامی شب‌های «ده شب» حضور داشتم، و گاه در گفت و شنودهای روز بعد از هر شب نیز شرکت می‌کردم. در «تحصن دانشگاه صنعتی» که شبی در ادامه «ده شب شعر و سخن» بود، و سرآغازی برای برپایی اعتصابات زنجیره‌ای دانشجویان دانشگاه‌ها و مدارس عالی کشور، حاضر بودم. این تحصن در تاریخ سه‌شنبه ۲۴ آبان‌ماه ۱۳۵۶ برپا شد. روز بعد، به هنگامی که همراه با جمعیت چند هزار نفره، آرام، اما پراکنده به طرف دانشگاه تهران در حرکت بودیم مورد هجوم گله‌ی مزدوران شاهنشاهی، که به شکل و شمایل‌های مختلف بودند، قرار گرفتیم. به ضرب زنجیر و شلاق و باتوم و چاقوی این مزدوران عده‌ای زخمی و کشته شدند. جمعی نیز دستگیر شدند، و من نیز چند روزی خانه‌نشین زخم و درد ضرب باتوم و کابل و مشت و لگدهایشان بودم.

من البته به تنهایی در این جلسات حاضر نمی‌شدم، «گروه محلی» ما در تمامی این‌گونه برنامه‌ها شرکت می‌کرد، گروهی که در واقع یک جمع «مطالعاتی» و «کوه‌پیمایی» بودیم و شکل گرفته از تعدادی دانشجو، مهندس، نجار، مکانیک، راننده تاکسی، کارکنان چلوکبابی، تنک‌دوز ماشین، کارمند، راننده شرکت واحد، قفل‌ساز، کارگر کارخانه، خلبان نیروی هوایی، کارمند نیروی هوایی، صحاف، شاعر، مترجم و... این جمع حول و حوش «انتشارات چکیده» بیش‌تر گسترده و متشکل می‌شد، انتشاراتی‌ای که در خیابان نظام‌آباد تهران کمی بالاتر از میدان فوزیه -برپا کرده بودیم، و به نوعی کانون فرهنگی و سیاسی بدل شده بود، و باتوف جمعی از اهل قلم و سیاست بود. اکثر افراد جمع، هواداران سازمان چریکهای فدایی خلق ایران بودیم و تک و توکی مذهبی و پیرو علی شریعتی؛ چندتایی هم کاری به سیاست نداشتند، که به آن‌ها می‌گفتم «بی‌خیال دمکرات». حلقه ارتباط جمع ما با اهل قلم و محافل مستعدشان جلال سرفراز و محمدعلی بهمنی بودند، که هر دو در «ده شب» شعر خواندند. افزون بر این‌ها من آن زمان هنوز پا در محیط

«شب‌های شعرخوانی و سخنرانی که از ۱۷ تا ۲۷ مهرماه از سوی کانون نویسندگان ایران برگزار شد بی‌شک تجربه‌ای شورانگیز و حادثه‌ای پرمعنا در زندگی فرهنگی و اجتماعی امروز ایران بود. برای نخستین بار پس از سالها خفقان، گروهی شاعر، نویسنده و اندیشمند خطر کردند و ضمن افشای روش‌های ضددمکراتیک حکومت در بستن و شکستن دهان و قلم آزاد، ضمن محکوم کردن خشونت برهنه و بی‌پروایی که به جای هرگونه منطق و بحث و برخورد آزاد عقاید در کشور ما به‌عنوان یک اصل حکومتی به کار گرفته می‌شود، گوشه‌ای از خواست‌های همگانی را به صراحت اعلام داشتند و لغو سانسور و انحلال کلیه سازمان‌ها و ادارات مجری آن را طلب کردند...

و ما اکنون دیگر می‌دانیم که از پشتیبانی اکثریت جوانان آزاده ایران برخورداریم و می‌توانیم یقین داشته باشیم که علی‌رغم بی‌اعتنایی و لجاج دولت به هدف مقدس خویش، یعنی لغو هرگونه سانسور و استقرار آزادی اندیشه و بیان در چارچوب آزادی‌های کلی مصرح در قانون اساسی ایران و متمم آن دست خواهیم یافت.^۱ و این گوشه‌ای از «بیانیه کانون نویسندگان ایران» است که بیست سال پیش در ارتباط با «تجربه» و «حادثه»ی ده شب شعر و سخن انتشار یافت. حادثه‌ای که «به‌قول مخالف و موافق در جریان و مسیر تحولات اجتماعی تأثیری چشمگیر» گذاشت، و «همه کم و بیش آن را به عنوان یکی از سرفصل‌های حضور و شرکت مردم در جنبش عمومی و آغاز گردهمایی‌ها و حرکات دسته‌جمعی به‌خاطر دارند.»^۲ حادثه‌ای که «نقطه عطفی در مبارزات اجتماعی»^۳ مردم ایران قلمداد شده است.

قصید من این است که در بیستمین سالگرد برپایی «ده شب شعر و سخن» درباره موقعیت، نقش و اثرات، و با «پرمعنا»یی این فکر و اقدام به اختصار به نکاتی اشاره کنم. اما پیش‌تر بدک نمی‌دانم به طرح نکته‌ای بپردازم. من به عنوان یکی از آن هزاران شنونده، در

■ کانون نویسندگان ایران پس از تحمل و مقاومت در برابر یک دوره سرکوب وحشیانه، به عنوان یکی از تشکلهای صنفی و دموکراتیک فعالیت مجدد خود را آغاز کرد.



دکترهاینس ه. بکر
رحمت الله مقدم مراغه‌ای
سیمین دانشور

مهدی اخوان ثالث (م. امید)
تقی هنرور شجاعی
منصور اوجی
سیاوش مطهری

نیز جستجو کرد. این بحران‌ها اما نوید بروز تغییراتی دموکراتیک و مترقیانه را نیز در بطن خود داشتند. تغییراتی که نمره و دستاورد انقلاب مشروطه، جنبش ملی به رهبری دکتر محمد مصدق و جنبش مبارزه مسلحانه علیه دیکتاتوری و خودکامگی، در قلمرو سیاست، فرهنگ و اخلاق بود. نیروهایی که می‌توانستند سبب ساز دگرگونی‌های دموکراتیک و مدنی در جامعه ما باشند، اما افسوس چنین نشد...

مظاهر و نمادهای این بحران‌ها را که بر تمامی عرصه‌های حیات جامعه چنگ انداخته بود، همگان به نوعی دیده و تجربه کرده‌اند. شاه - رهبر سیاسی کشور - آزادی، و به ویژه آزادی دگراندیشان و احزاب سیاسی، را «گناه کبیره» می‌دانست که در قاموس خانوادگی‌اش جایی نداشت و تحمل شدنی نبود. او هرگونه صدای آزادی خواهانه را خفه می‌کرد. تبعید، زندان، شکنجه و اعدام پاسخ آریامهر و اعوان و انصارش به مخالفین سیاسی‌اش بود. شاه نیازی به آزادی احزاب و تشکلهای دیگر حس نمی‌کرد چرا که خودفریبانه و عوام‌فریبانه این گونه می‌اندیشید که: «امروز در کشور ما برای حل تناقضات و تضادهای اجتماعی و اقتصادی، این سازمان‌ها - منظور تشکلهای صنفی است - نه در جهت مخالف برنامه‌های دولت بلکه دوشادوش آن‌ها پیش می‌روند» و «اگر تضادی در کار نیست برای این است که دولت در این راه حتا از خود کارگران تندتر می‌رود». ^۴ سال‌ها بعد همین گونه دروغ‌پردازی‌ها و ستیز پنهان با هر نوع

تشکل مستقل و دموکراتیک را مشاور نخست وزیر در پاسخ به خواست حمایت‌گرانه رییس انجمن قلم امریکا - ریچارد هوارد - که از نویسندگان ایران مبنی بر ثبت کانون نویسندگان ایران پشتیبانی کرده بود، این گونه به نمایش می‌گذاشت: «نخست وزیر اینجانب را مأمور ساخته که از توجهی که مبذول داشته‌اید تشکر نموده و خاطر شما را مستحضر دارم که انجمنی که بدان اشاره کرده‌اید هرگز به ثبت نرسیده است و مانمی‌توانیم در حال حاضر از احیای آن سخنی برانیم چون بیش از ۳۰۰ انجمن ادبی و فرهنگی در سراسر کشور وجود دارد که دارای هزاران عضو می‌باشند. تمام فعالیت‌های ادبی و فرهنگی در ایران آزاد است و دولت هیچ اقدامی در جهت جلوگیری از این آزادی به عمل نیاورده. ایران خود دارای انجمن قلمی است که وابسته به انجمن قلم بین‌المللی است. در صورتی که به اطلاعات بیشتری درباره وضع واقعی نیازی باشد می‌توانید با آقای داریوش - ب تمام بگیریید».^۵

کار فساد مالی و اخلاقی شاه و اهل بیت‌اش هم سخت بالا گرفته بود. پادشاهی که وانمود می‌کرد: «... فقط یک رییس سیاسی مملکت نیست، بلکه در درجه اول یک معلم و یک مرشد است، کسی است که نه تنها برای ملت خود راه و بل و سد و قنات می‌سازد، بلکه روح و اندیشه و قلب مردم را رهبری می‌کند».^۶ برای رسیدگی به دزدی‌ها و رشوه‌خواری‌های کلان نزدیکان خود چپ و راست فرمان تشکیل «کمیسیون ویژه رسیدگی»^۷ صادر کند، تا شاید سرویوشی بر کردار خود بگذارد و جلو آبرو ریزی بیشتر و سقوط بارگاش را بگیرد...

همزمان با تشدید بحران سیاسی و اخلاقی در خانواده سلطنت و زوالش، رشد سرطانی دولت و تبدیل آن به یک عامل اجرایی در دست شاه، و نمایشی بودن قوه مقننه و قضاییه، سیمای واقعی دیکتاتور را عریان‌تر به نمایش گذاشت. بحران اقتصادی، که سیاست نفتی رژیم و کاهش میزان صدور و قیمت آن یکی از عوامل اصلی پرورش بود، همراه با نظامی‌گری دیوانه‌وار و خریدهای هنگفت اسلحه و خاصه خرجی‌های دیگر، گسترش فقر و تشدید شکاف و تضاد طبقاتی در جامعه و... کار را به جایی رساند که رژیم حتا پاسخگوی نیازهای اولیه اکثریت مردم نبود.^۸

در چنان شرایطی آزادی خواهان و مخالفین رژیم شاه نیز آرام ننشسته بودند. روشنفکران چپ، مذهبی، لائیک، ملی، و نیز روحانیت مخالف شاه و بخش بزرگی از مردم بر دامنه فعالیت‌های خود علیه رژیم افزودند، و چه به شکل فردی و چه سازمانی، قد برافراشته‌تر علیه رژیم سر بلند کردند. در خارج از ایران نیز تلاش‌های پیگیرانه و جسورانه «کنفدراسیون محصلان و دانشجویان ایرانی» در افشای چهره رژیم، و نیز تغییرات سیاسی ناشی از پیروزی دموکرات‌ها و طرح برنامه «حقوق بشر»

جیمی کارتر، بر شدت و عمق بحران رژیم افزود. شاه اگرچه سرمست از پیروزی نظامی‌اش بر سازمان چریک‌های فدایی خلق و کشتار رهبران این سازمان سر از پا نمی‌شناخت، اما در برابر اعتراضات کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، عفو بین‌الملل و بسیاری از مطبوعات و رسانه‌های گروهی جهان علیه خودکامگی‌ها و جنایت‌هایش، تن به عقب‌نشینی‌ای تاکتیکی داد و اعلام «فضای باز سیاسی» کرد، و از آزادی و حقوق بشر دم زد. شاه به خیال خودش ترتیب همه مخالفان سیاسی خود را داده بود و می‌خواست «قطره چکانی» آزادی و حقوق بشر مورد نظرش را تجویز کند، و...

کسانون نویسندگان ایران پس از تحمل و مقاومت در برابر یک دوره سرکوب وحشیانه، به عنوان یکی از تشکلهای صنفی و دموکراتیک در چنان اوضاعی فعالیت مجدد خود را آغاز کرد.

چگونگی برپایی «ده شب»

زمستان سال ۱۳۵۵ مسئله تجدید فعالیت «کانون نویسندگان ایران» از سوی تعدادی از پایه‌گذاران و اعضای فعال کانون مطرح شد. پس از نشست‌های متعدد سرانجام اعضای کانون «هیئت دبیران» کانون را انتخاب کردند.^۹ و هیئت دبیران به یاری سایر اعضای کانون اقدام به برپایی برنامه‌های فرهنگی و تحقق سایر مفاد برنامه‌ای کانون کرد. نامه‌های سرگشاده به نخست وزیران وقت، امیر عباس هویدا (۲۳ خرداد ماه ۱۳۵۶) و جمشید آموزگار (تیرماه ۱۳۵۶) از نخستین فعالیت‌های بیرونی کانون نویسندگان بود. در این نامه‌ها، که به امضای تعداد قابل ملاحظه‌ای از اعضای کانون رسانده شده بود، «کسانون نویسندگان ایران» خواستار ضرورت رعایت و توجه به مواد قانون اساسی ایران در رابطه با آزادی اندیشه و بیان، و نیز لزوم توجه به شکوفایی و رشد خلاقیت‌های فرهنگی و فکری شده بود و اهمیت مسئله را نیز به نخست وزیران گوشزد کرده بود. این دو نامه بازتابی گسترده و پرازش در داخل و خارج داشت. در شرایطی که هیئت دبیران و اعضای کانون بر سر محتوا و چگونگی برپایی برنامه‌های مختلف بحث و تبادل نظر می‌کردند، از طرف روزنامه‌ی کیهان و با وساطت جلال سرفراز (شاعر و روزنامه‌نگار) پیشنهاد تشکیل شب‌های شعر در انستیتو گوته - انجمن فرهنگی ایران و آلمان - مطرح شد. او این پیشنهاد را با هیئت دبیران کانون مطرح کرد و سرانجام کانون نویسندگان ایران پذیرفت که این شب‌ها را به نام کانون برگزار کند. و بدین ترتیب اعضای کانون و یارانشان دست به کار شدند.

مطرح شدن نام «کانون نویسندگان ایران» سبب شد که به اصرار و با دخالت «وزارت اطلاعات»

■ هر شب، شعرخوانی، سخنرانی یا خبری بر شور و هیجان جمعیت می‌افزود. خبر حمایت ژان پل سارتر، سیمون دوبوار، آراگون، فوکو، رولان بارت و...



محمود اعتماد زاده (م. ا. به آذین)
اسماعیل خوئی
جواد طالعی
فریدون فریاد
هوشنگ گلشیری

«صدای میرا» را به ما، به انتشارات چکیده بسپارد. فراری گذاشتیم، اما سعید غیش زد و ...

شبهای شعر و سخن پایان یافت. در این شب‌ها ۶۰ شاعر، نویسنده و فرهنگ‌ورز شعرخوانی و سخنرانی کردند. ۳ زن و ۵۷ مرد، همراه با هزاران شیفته آزادی، شب‌های ماندگاری را بر پهنه فرهنگ و سیاست جامعه‌مان رقم زدند. و برای «کانون نویسندگان ایران» افتخار آفریدند. چندی بعد متن سخنرانی‌ها و شعرخوانی‌ها در مجموعه‌ای به نام «ده شب - شبهای شاعران و نویسندگان در انجمن فرهنگی ایران و آلمان» به وسیله «انتشارات امیرکبیر» و به همت ناصر مؤذن و تنی چند از همکاران و یارانش منتشر شد. از آن شب‌ها حدود بیست و یک نوار یک‌ساعته نیز برجا مانده‌است...

در آن شب‌ها و روزهای بعد، هواداران برخی از گروه‌ها و سازمان‌ها و احزاب سیاسی نیز در میان جمعیت و یا بیرون از باغ انجمن دست به تبلیغات سیاسی و سازمانی و حزبی زدند، اما هیچ‌کدام رویدادی را که بر جریان شب‌های شعر و سخن تأثیر بگذارد سبب نشدند. هراس هجوم مزدوران شاه بر سر این شب‌ها سنگینی می‌کرد، اما به دلایل مختلف رژیم دست به چنین کاری نزد. «ده شب شعر و سخن» روز چهارشنبه ۲۷ مهرماه ۱۳۵۶ پایان یافت.

و ما با فکر کردن و سخن گفتن درباره پیام هوشنگ گلشیری به سوی خانه‌هایمان راه افتادیم، اما صدایی ورای همه آن صداها رهایمان نمی‌کرد. با ما بود و نقل مجلس ما بود. صدای «زیبای

باری، راه می‌افتادیم، هر غروب نزدیک به بیست نفر، و پیاده از خیابان نظام‌آباد به طرف انستیتو گوته می‌رفتیم، و مجموعه‌ای از بحث و جدل، و گاه سکوتی که حکایت فکر کردن جمع به آن‌چه که گذشته بود، برمی‌گشتیم.

همان نخستین شب، شب آغاز شور و هیجانی کم‌سابقه بود، شب حضور هزاران تشنه آزادی در باغ یک انجمن فرهنگی. رییس انجمن فرهنگی ایسران و آلمان، دکتر هاینس پیکر در خوشامدگویی‌اش به حاضرین گفت: «ما امشب شب‌های شاعران و نویسندگان معاصر ایران را در سال ۲۵۳۶ آغاز می‌کنیم و آنرا یک رویداد فوق‌العاده مههم در زندگی معنوی ایران می‌دانیم.»^{۱۱}

پس از دکتر پیکر، یکی از اعضای هیئت دبیران با ایراد سخنرانی‌اش شبه‌ها را افتتاح می‌کند. او در این سخنرانی که در واقع «بیان‌نامه»ی هیئت دبیران کانون بود، ضمن اشاره به وضعیت گذشته و حال کانون و نیز غرض از برگزاری «ده شب» می‌گوید: «...کانون نویسندگان ایران با سانسور کتاب و دیگر مطبوعات به هر شکلی که جلوه‌گر شود و عمل کند مخالف است. کانون نویسندگان ایران خواستار لغو سانسور و انحلال همه ادارات و سازمان‌هایی است که برخلاف قانون اساسی به این کار مبادرت می‌کنند. این یگانه شرط داد و ستد طبیعی و ثمربخش اندیشه، یگانه شرط نمو استعدادها و ارتقای سطح فرهنگ در ایران است. پیشرفت ما در گرو خلاصی از تنگنای پسند و ناپسند رسمی‌است. ... کانون گذشته از آن‌چه به حفظ حقوق مادی نویسندگان باز می‌گردد، تنها یک هدف دارد و آن آزادی است که عموم افراد کشور، از موافق و مخالف باید از آن برخوردار باشند. این اصلی است که قانون اساسی ایران و اعلامیه جهانی حقوق بشر تصریح و تضمین کرده است...»^{۱۲}

و بدین گونه بود که قلب‌های گداخته و پرتیش ما، و جمعیت چند هزار نفره شیفته آزادی، با بیان هرباره کلام آزادی، ملتبه و پرشور، احساسات‌اش را بیان می‌کرد. سخن از مبارزه علیه سانسور، آزادی و انقلاب؟

هر شب، شعرخوانی، سخنرانی یا خبری بر شور و هیجان جمعیت می‌افزود. خبر حمایت ژان پل سارتر، سیمون دوبوار، آراگون، فوکو، رولان بارت و... از «ده شب» و نیز شعرخوانی سعید سلطانپور این‌گونه بود.

آن شب‌ها سعید سلطانپور صدا و واقعیت نسلی شد که نمایندگانش باغ فرهنگی را انسانی کرده بودند. و آن شب وقتی سعید شعرخوانی‌اش تمام شد، گوشه‌ای از باغ شروع به قدم زدن کرد، و اگر ادامه می‌داد کمتر کسی شعرخوانی نفر بعدی را گوش می‌کرد، همه نگاه‌ها به دنبال‌اش بود، و این لحظه‌ای، و فقط بازی احساس و شور نبود. من و بهمنی هم سراغش رفتیم و قرار شد چاپ جدید

رژیم، رسانه‌های گروهی دولتی، و حتا غیردولتی، دست به تبلیغ و اطلاع‌رسانی در رابطه با برگزاری شب‌های شعر نزنند، چرا که رژیم و «وزارت اطلاعات» اش با خصلت مترقیانه، آزادی‌خواهانه و مبارزه‌جویانه کانون علیه استبداد و سانسور آشنایی کامل داشت. تبلیغات و اطلاع‌رسانی از طریق اهل قلم، ارتباطشان با مردم و محافل مختلف دانشگاهی و آموزشی، و نیز کوشندگان سیاسی مخالف رژیم صورت گرفت. جواد طالعی (شاعر و روزنامه‌نگار) یکی از دست‌اندرکاران برپایی این شب‌ها می‌گوید: «حدود چهار پنج ماه قبل از برگزاری شب‌ها، یک روز جلال سرفراز در تحریریه کیهان به من گفت "نظرت چیه اگر کانون نویسندگان بخواد با مشارکت کیهان شب‌های شعر برگزار کند؟" و من بی‌درنگ به جلال سرفراز گفتم "این درست نیست که کیهان به عنوان یک روزنامه رسمی در این کار سهیم شود و شرکت کند، من فکر نمی‌کنم اگر کیهان هم این پیشنهاد را بپذیرد، که شک دارم، این کار به نفع کانون نویسندگان باشد، به نظر من بهتر است کانون شب‌های شعر را به نام خودش برگزار کند و ما در کیهان تلاش کنیم که اخبار مربوط به شب‌ها را منعکس کنیم." جلال رفت و چند هفته بعد گفت که برنامه‌های شب‌های شعر ریخته شد و به نام کانون در انستیتو گوته برگزار می‌شود و این زمانی بود که من سخت درگیر کار سندیکایی بودم. بعد که زمزمه‌ها پیچید و بحث‌ها بالا گرفت، دریافتیم که انستیتو گوته جوابگوی جمعیت احتمالی نخواهد بود و طرح استفاده از فضایی بزرگتر مطرح شد. بادم هست که پوستره‌های تبلیغاتی این شب‌ها را جلال می‌آورد، توی ماشین ژان من ریختم و به دانشکده‌ها و مدارس عالی می‌بردیم، روی تابلوی اعلانات می‌چسباندیم و در می‌رفتیم. حالا در رفتن‌مان بی‌خودی بود یا باخودی؟ هنوز برای خود من روشن نشده است.»^{۱۳}

جمع ما هم که پیش‌تر از طریق جلال سرفراز با فعالیت‌های کانون نویسندگان ایران پیوند می‌یافت، در جریان برگزاری این شب‌ها قرار گرفت، و ما اوراق تبلیغاتی و خبر را در محله‌های شرق تهران، برخی از دانشگاه‌ها و مدارس عالی، بعضی از پادگان‌ها و کوه پخش کردیم، و جار زدیم، که بی‌تردید جمع‌هایی هم چون گروه ما کم نبودند. شب‌های شعر و سخن آغاز شد. ما با شور و عشقی کم‌سابقه به سراغش رفتیم. نام‌هایی چون سعید سلطانپور، موسوی گرمارودی، باقر مؤمنی، اسماعیل خوئی، م. ا. به آذین، سیاوش کسرائی و... حضور دوستان خوبمان جلال سرفراز و محمد علی بهمنی و جواد طالعی شور و عشق‌مان را بیشتر تحریک کرده بود. رامتنش ترسمان از ساواک هم کمی ریخته بود، ساواکی که هربه چندی می‌آمد و قوش‌وار به جمع‌مان می‌زد و چند نفری را می‌برد تا زهرچشم گرفته باشد.

«سلام شکستگان سال‌های سیاه،
تشنگان آزادی و...»

...
با کشورم چه رفته است
با کشورم چه رفته است

که زندان‌ها
از شبنم و شقایق سرشارند
و بازماندگان شهیدان
- انبوه ابرهای پریشان سوگوار -
در سوگ لاله‌های سوخته می‌بارند
با کشورم چه رفته است
که گل‌ها هنوز داغدارند.^{۱۳}

نقش و اثرات «ده شب»

«ده شب شعر و سخن» به اعتبار شرایط برایی، ترکیب و هویت شاعران و نویسندگان و محققین شرکت‌کننده، موضوعات مطرح‌شده در آثار ارائه شده، استقبال بی‌سابقه مردم از آن، ویژگی‌های شرکت‌کنندگان و نیز پیامدهایش، یکی از رویدادهای مهم فرهنگی و سیاسی جامعه ما در دوران سلطنت خاندان پهلوی است.

«ده شب» شب‌های اعتراض جیسورانه هنرمندان روشنفکر به سانسور، اختناق و قلم‌شکنی بود، اعتراض سازمان‌یافته، متشکل و گاه هنرمندانه، که تنها به پاره‌ای از تأثیرات سیاسی و فرهنگی اش اشاره می‌کنم.

پیش از برگزاری «ده شب» رویدادهای فرهنگی - ادبی دیگری نیز در دوره حیات رژیم شاهنشاهی پهلوی رخ داده بود، اما هیچکدام از آن‌ها نقش و اثرات فرهنگی و سیاسی «ده شب» را نداشتند. «نخستین کنگره نویسندگان ایران» که در تیرماه سال ۱۳۲۵ و با حضور برجسته‌ترین چهره‌های فرهنگ و ادب میهنمان برپا شده بود، چه از نظر شرایط و چگونگی برگزاری و چه اهداف مورد نظر با «ده شب» تفاوت داشت. این کنگره یک رویداد ادبی پرارزش و پراهمیت بود، که بی‌تردید نقش مهمی در دگرگونی و تحول ادبیات معاصر ایران بازی کرده است.^{۱۴} مراسم «یادبود نیما یوشیج» که در ۱۷ بهمن‌ماه سال ۱۳۴۷ و به‌همت «کانون نویسندگان ایران» در تالار دانشکده هنرهای زیبا برگزار شد نیز یکی از رویدادهای مهم ادبی این دوره بود.^{۱۵} «شب‌های شعر خوشه» نیز در کنار این دو رویداد، به‌عنوان حادثه‌ای بزرگ در تاریخ شعر امروز ایران تلقی شده است. این شب‌ها که حدود پنج ماه قبل از برگزاری مراسم یادبود نیما، یعنی شهریورماه ۱۳۴۷، و به‌کوشش احمد شاملو برپا شد، واقعه‌ای بود ادبی و سیاسی^{۱۶} بی‌آن‌که نقش و اثرات «ده شب» را بازی کرده باشد. «ده شب» اما به عنوان یک رویداد فرهنگی - ادبی و سیاسی، اقدام مؤثر صنفی بود که بدون آزادی بیان و قلم به

■ «اقدام کانون نویسندگان ایران، اگرچه در ظرفی صنفی انجام گرفت، بعدی اجتماعی و عمیقاً سیاسی داشت»



می‌دهد.^{۱۸}

پس از همین واقعه بود که اعتصابات زنجیره‌ای دانشگاه‌ها در سرتاسر ایران آغاز شد... فعالیت مجدد کانون نویسندگان و رویداد «ده شب» بازتاب گوناگونی در نشریات و ارگان‌های سیاسی خارج کشور داشت، و این محافل را هم به بحث در این باره واداشت، اما پیش از هرچیز در این عرصه خمینی و روحانیت همراهش را متأثر کرد. که در ۱۰ آبان‌ماه به علما رهنمود می‌داد:

«الآن نویسنده‌های احزاب دارند می‌نویسند، امضا می‌کنند، می‌نویسند، اشکال می‌کنند، امضا می‌کنند، شما هم بنویسید، صد نفر از علما امضا بکنند. مطالب را گوشزد بکنید. اشکالات را بگویید... به خودشان اعتراض کنید... خوب ما دیدیم که چندین نفر اشکال کردند، و چیز کردند... و همه این حرف‌ها، بسیاری از حرف‌ها را زدند و امضا کردند و کسی هم کاریشان نداشت... فرصتی است ایمن، این فرصت را نگذارید از دست

سختی ادامه حیات می‌داد، این صنف در شرایط حضور خفقان و قلم‌شکنی، با سلاح قلم و بیان جسورانه و ستایش‌برانگیز به ستیز با اختناق و سانسور قد برافراشت. این صنف با تشخیص به موقع شرایط سیاسی و تاریخی معین، حق خود و مردم را فریاد کرد. اثرات این حرکت و نیز استقبال کم‌نظیر مردم و بازتاب این رویداد، علی‌رغم سکوت برنامه‌ریزی‌شده رسانه‌های جمعی دولتی نشان‌دهنده صحت تشخیص، فکر و عمل بود، و این‌که حرکتی بر مبنای خواست و نیازهای مردم و زمانه بود.

«ده شب شعر و سخن» منشأ اثرات فرهنگی، ادبی و سیاسی در جامعه‌مان شد، اما به نظر من بر این واقعیت نیز نمی‌توان سربوش نهاد که گرایش غالب در این اثرگذاری‌ها حضور اندیشه چپ، رادیکالیسم و آزاداندیشی بود و نیز، این رویداد به نوعی پاسخ و نماد هنرمندانه انقلاب مشروطیت، جنبش ملی سال ۱۳۳۲، و واقعه سیاهکل بود و ... جمع ما به عنوان یک گروه محلی، که امکان «انتشارات چکیده» را نیز داشت، پس از ده شب با شور و علاقه‌ای افزون‌شده به فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی ادامه داد. واقعیت این بود که ما چندان اعتقادی به کار اهل قلم در سرنوشتی اختناق نداشتیم، به ویژه به اهل قلمی که با سیاست میانه‌ای نداشت و از آن فاصله می‌گرفت. رویداد «ده شب» اما جمع ما را به فکر واداشت. در یکی از همان پیاده‌برگشتن‌ها از انستیتو گوته علی جرجانی - که حزب الله بعدها قلب پرشور و مهربانش را درید - گفت: «به نظر می‌رسد فراوانند جهانگیرخان صوراسرافیل‌ها، عشقی‌ها و گل‌سرخ‌ها، و این‌که با قلم هم می‌شود دیکتاتورها را سرنگون کرد.» و با چنین دید و برداشتی کار انتشار «کتاب‌های جلد سفید» را آغاز کردیم. کاری که به یاری دوستان اهل قلم عضو کانون، هردم بر دامنه‌اش افزوده شد.

فعالیت کانون نویسندگان ایران و رویداد «ده شب شعر و سخن» در عین حال عاملی مؤثر در گسترش فعالیت بسیاری از کانون‌ها و تشکل‌های صنفی و دمکراتیک در آن مقطع شد، افزون بر این‌که پس از این رویداد بسیاری از تشکل‌ها بر خصلت اعتراضی و مبارزه‌جویانه خود افزودند.^{۱۷}

اما یکی از رویدادهای مهم متأثر از «ده شب» واقعه «دانشگاه صنعتی» و تحصن در آن بود. پس از پایان ده شب دانشجویان دانشگاه صنعتی ضمن تماس با اعضای کانون نویسندگان خواستار آن شدند که مباحث طرح شده در ده شب، در برنامه‌هایی در دانشگاه صنعتی دنبال شود. قرار بر این بود که سه شنبه ۲۳ آبان‌ماه سعید سلطانپور سخنرانی‌های دانشگاه صنعتی را ادامه دهد. مقامات مسئول به بهانه‌های گوناگون مانع برگزاری این سخنرانی می‌شوند. جمعیت کثیر حاضر در سالن شب را در دانشگاه صنعتی به تحصن می‌نشیند، و روز بعد واقعه ۲۴ آبان‌ماه رخ

■ سعید سلطانپور : با کشورم چه رفته است / با کشورم چه رفته است / که زندان‌ها / از شب‌نم و شقایق سرشارند



برود... ۱۹

رویداد «ده شب شعر» تأثیرات دیگری در عرصه‌های دیگر، و نیز بر گروه‌های اجتماعی دیگر داشت که در جای دیگر به طرح آن‌ها خواهم پرداخت، اما تأکید بر این واقعیت را لازم می‌دانم که ده شب به راستی «در این مرحله از انقلاب ایران یکی از الگوهای عمل اجتماعی-اعتراضی شد»^{۲۰} و گامی ارزشمند در راستای شکل‌گیری ذهنیتی دموکراتیک در میان هنرمندان، هنرمندان روشنفکر و فعالین سیاسی جامعه‌مان بود، ذهنیتی که نقشی پراهمیت در شکل‌دهی و شکل‌گیری جامعه دموکراتیک و مدرن دارد. آری:

«اقدام کانون نویسندگان ایران، اگرچه در ظرفی صنفی انجام گرفت، بعدی اجتماعی و عمیقاً سیاسی داشت چرا که در واقع الگوی فرهنگی حاکم را با همه لوازم و شیوه‌های اجرایی و سیاسی آن به مبارزه می‌طلبید و برداشتی دیگر از زندگی، الگویی دیگر از فرهنگ را پیشنهاد می‌کرد. آزادی و

خلاقیت و ضرورت رشد آزادانه فرد و اجتماع عناصر اصلی این فرهنگ جدید بود که نمی‌بایست به هیچ بهانه‌ای به خطر افتد.»^{۲۱}

۱- بیانیه «کانون نویسندگان ایران»، شماره ۱۰، آبان ۱۳۵۶.
۲- محسن یلفانی، «ده شب شعر»، بررسی و ارزیابی یک تجربه، سخنرانی در نشست همگانی کانون نویسندگان ایران (در تبعید) پاریس، ۳۰ دی‌ماه ۶۷ - ۲۰ ژانویه ۱۹۸۹.
۳- باقر مؤمنی، از موج تا توفان، نقطه، شماره ۴ و ۵، سال اول، زمستان ۷۴ و بهار ۷۵.
۴- «علیه حضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران»، انقلاب سفید، صفحه ۱۰۱.
۵- بولتن کانون نویسندگان ایران، صفحه ۲۴، برگرفته از متن سخنرانی ناصر پاکدامن، بررسی و ارزیابی یک تجربه، پاریس، ۳۰ دی‌ماه ۱۳۶۷ / ۲۰ ژانویه ۱۹۸۹، از انتشارات کانون نویسندگان ایران (در تبعید).

۶- منبع شماره ۴، صفحه ۲.
۷- برای نمونه: «در تیرماه ۱۳۵۴ به دنبال افشای‌های مطبوعات خارجی در مورد دزدی‌ها و رشوه‌خواری‌های کلان مقامات نظامی در خریدهای اسلحه، شاه فرمان تشکیل یک کمیسیون ویژه رسیدگی را صادر می‌کند. در ۱۱ بهمن ماه ۱۳۵۴ نیز کمیسیونی خاص در دربار تشکیل می‌شود تا به جرایم و تخلفات وزیران و معاونین آن‌ها و استاندارها، شهرداران و سایر رؤسای سازمان‌های دولتی رسیدگی کند، بی آنکه مجاز باشند به قلمرو دربار و درباریان که منشاء اصلی فساد بودند، نزدیک شوند.» (برگرفته از منبع شماره ۳)

۸- برای نمونه می‌توان به مسئله «خانه‌های خارج از محدوده و حاشیه‌نشینان در تهران» و با خاموشی‌های سال ۱۳۵۵، حتادر تهران که «اختلال در توزیع نیروی برق» را عامل آن می‌دانستند و... اشاره داشت.

۹- باقر پرهام، ده شب شعر ۱۳۵۶، بررسی و ارزیابی یک تجربه، پاریس، ۳۰ دی‌ماه ۱۳۶۷ / ۲۰ ژانویه ۱۹۸۹، از انتشارات کانون نویسندگان ایران (در تبعید).

و باقر مؤمنی، به هر دری، پاسخی به نظرات محمود اعتمادزاده (م. ا. به آذین) در کتاب «از هر دری».

۱۰- برگرفته از گفت و شنود «چوادر طلایی یا مسعود نقره کار» درباره کانون نویسندگان ایران.

۱۱- دکتر هاینس بکر، «ده شب»، شبهای شاعران و نویسندگان در انجمن فرهنگی ایران و آلمان، از انتشارات مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ص ۷.

۱۲- رحمت اله مقدم مراغه‌ای، منبع شماره ۱۱، ص ۱۰.

۱۳- سعید سلطانپور، منبع ش ۱۱ و ۱۲، ص ۲۶۶ و ۲۷۲.

۱۴- رجوع کنید به کتاب «نخستین کنگره نویسندگان ایران، تیر ۱۳۲۵» چاپ تهران، ۱۳۲۶، و یا مقاله کریستف بالایی:

از کنگره‌ای تا کنگره‌ای دیگر، ترجمه شهین سراج، ماهنامه فرهنگی و هنری کلک، آبان - دی ۱۳۷۴، شماره ۷-۶۸.

۱۵- رجوع کنید به «یادبود نیمایوشیج» گزارشی از اسماعیل نوری علاء، آرش، شماره ۱۹، سال ۱۳۴۷، و یا گفت و گوی جلال آل‌احمد در شب نیمایوشیج، برگرفته از

نامه کانون نویسندگان ایران، شماره ۱، سال ۱۳۵۸.

۱۶- مراجعه کنید به کتاب «شعر شهادت است، نقد و بررسی شعر انقلاب» قرامرز سلیمانی، چاپ اول، روزنامه بامداد ۵۹-۱۳۵۸، چاپ دوم ۱۳۶۰، انتشارات موج.

۱۷- پیش از فعالیت مجدد کانون نویسندگان ایران، و نیز پس از آغاز این فعالیت‌ها و «ده شب» می‌توان به نمونه‌هایی از رویدادهای سیاسی اشاره داشت: نامه علی اصغر حاج سیدجوادی مؤرخ ۲۷ بهمن‌ماه ۱۳۵۴، که در آن چگونگی مبارزه با فساد حاکم بر زندگی سیاسی را مورد توجه قرار داده بود. نامه سه‌نفری دکتر سنجابی، دکتر بهتیار و فروهر به شاه در ۲۲ خردادماه ۱۳۵۶، و شکل‌گیری و آغاز فعالیت «جمعیت ایرانی دفاع از حقوق بشر» که پس از آغاز فعالیت کانون نویسندگان عملی شد. سازمان ملی دانشگاهیان، کمیته دفاع از زندانیان سیاسی ایران، جمعیت حقوقدانان ایران، کانون مستقل معلمین ایران، جمعیت دفاع از آزادی مطبوعات و ده‌ها شورای کارمندی و کارگری به‌تدریج آغاز به فعالیت می‌کنند و با بر شدت فعالیت و خصلت اعتراضی خود می‌افزایند. اجتماعات ماه رمضان، به ویژه برگزاری نماز عید فطر در ۲۳ شهریورماه ۱۳۵۶ نیز تا حدودی رنگ سیاسی به خود گرفت و بازتاب فعالیت‌های نیروهای ملی-اسلامی شد. اما در میان همه این فعالیت‌ها «ده شب شعر» نخستین تظاهر چشمگیر توده‌ای نیروهای انقلابی» بود. شب‌هایی که آشکارا سخن بر علیه سانسور و دریاره‌ی آزادی و حتی انقلاب بود.

۱۸- رجوع کنید به نامه‌ی علی اصغر حاج سیدجوادی، دریاره «حملات رژیم به میتینگ‌های مخالفان خفکان، و قتل و جرح عده‌ای از دانشجویان توسط ساواک» ۱۳۵۶/۸/۲۸.

۱۹- از سخنرانی خمینی به علت مرگ مصطفی خمینی در نجف، برگرفته از متن سخنرانی ناصر پاکدامن، در سخنرانی نشست همگانی کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، پاریس، ۳۰ دی‌ماه ۱۳۶۷ / ۲۰ ژانویه ۱۹۸۹.

۲۰- ناصر پاکدامن، بررسی و ارزیابی یک تجربه، سخنرانی نشست همگانی کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، پاریس، ۳۰ دی‌ماه ۱۳۶۷ / ۲۰ ژانویه ۱۹۸۹.

۲۱- باقر پرهام، کتاب جمعه، شماره ۱۲، ۱۳ آبان ۱۳۵۸، ص ۴.

پی‌نوشت:

در «ده شب شعر و سخن» بسیاری از اهل قلم غایب بودند. برخی در زندان، عده‌ای تن به مهاجرت ناگزیر سپرده و برخی نیز بدلا یلی دیگر نتوانستند در این شب‌ها شرکت کنند. احمد شاملو، محمود دولت‌آبادی، سیمین بهبهانی، شفیعی کدکنی، رضا براهنی، اسماعیل نوری‌علاء، محمد علی سپانلو، محسن یلفانی، ناصر رحمانی‌نژاد، نادر نادرپور، منوچهر آتش، سهراب سپهری، ناصر پاکدامن، احمد محمود و ده‌ها عزیز دیگر عائبین بزرگ آن شب‌ها بودند. در این میان اما یاد بزرگمان احمد شاملو را با پخش نوار شعرخوانی‌اش گرامی داشتند.

مهن

شماره ۲۲ - خرداد ۱۳۷۶

alvat.info

- اگر به وعده های خاتمی عمل نشود انقلاب می شود
- از هر دری سخنی :
- جام دوم زهر
- «بحران اعتماد و آثار شوم آن...»
- ما و حقوق بشر و تجار ترانزیستور...!
- رای دادگاه برلین و چهار نقطه سیاه جهان
- شرکت گسترده ی مردم در انتخابات و پیامدهای آن
- موارد گوناگون دخالت خامنه ای به نفع ناطق نوری
- کمیسیون حقوق بشر جمهوری اسلامی را محکوم کرد
- آخرین دفاع در دادگاه میکونوس
- فرج سرکوهی به زودی محاکمه می شود ؟
- اگر میکونوس تکرار شد چه می کنید ؟
- من هیچوقت قهرمان نبودم
- اروپای سوسیال یا اروپای سرمایه های مالی
- اخبار و گزارشات کشور



میهن

سال سوم شماره ۲۲ خرداد ۱۳۷۶

xalvat.info

در این شماره :

- | | |
|----|---|
| ۴ | اگر به وعده های خاتمی عمل نشود انقلاب می شود |
| ۵ | از هر دری سخنی : |
| | جام دوم زهر |
| | ((بحران اعتماد و آثار شوم آن...)) |
| | ما و حقوق بشر و تخراب ترانزیستور... ! |
| | رای دادگاه برلین و چهار نقطه سیاه جهان |
| ۱۱ | معرفی کتابی از سعید رهنما |
| ۱۲ | شرکت گسترده ی مردم در انتخابات و پیامدهای آن |
| ۱۵ | موارد گوناگون دخالت خامنه ای به نفع ناطق نوری |
| ۱۶ | ملاحظات چند پیرامون انتخابات ریاست جمهوری |
| ۱۷ | کمیسیون حقوق بشر جمهوری اسلامی را محکوم کرد |
| ۱۹ | لایسته را قبول دارم اما... |
| ۲۱ | پاسخ های دو سؤال |
| ۲۴ | آخرین دفاع در دادگاه میکونوس |
| ۲۸ | برای سرنوشت فرج سخت نگران هستم |
| ۲۹ | اگر میکونوس تکرار شد چه می کنید ؟ |
| ۲۹ | کیارستمی وجایزه نخست فستیوال کان |
| ۳۰ | من هیچوقت قهرمان نبودم |
| ۳۴ | اخبار و گزارشات کشور |
| ۳۷ | اطلاعه ها |

از آخرین سخنرانی های بزرگ علوی

«من هیچوقت قهرمان نبودم»

روز شنبه، ۹ نوامبر سال ۱۹۹۶ است، قرار است ساعت ۷ بعد از ظهر آقابزرگ در مراسم بزرگداشت اش، که به دعوت کانون فرهنگی ایرانیان شهر اورلاندو در ایالت فلوریدای آمریکا، و در سالن دانشگاه فلوریدای مرکزی برگزار می شود، سخنرانی و گفت و شنود داشته باشد. حدود ساعت ۲ بعد از ظهر به او تلفن می کنم، تا سفارش کنم خودش را خسته نکند و خواب بعد از ظهرش را از یاد نبرد:

«آقابزرگ شب باهات کار دارم خودتو خسته نکنی»

xalvat.info

و می خندد:

«به به، حالا دیگه شب با من کار دارین، چشم روشن»

و مثل همیشه به آلمانی برای «گرترو» توضیح می دهد که چه کسی پای تلفن است و درباره چه موضوعی صحبت می شود. با آنکه خندان و سر حال می نماید، اما انگاری کمی هم بیش برخورده است:

«شما پاک خیال می کنین من پیر و فرتوت شدم، نه بابا، چقدر به شا بگم، که «کهن سال» ام، «سالمند» هستم اما پیر نشدم، نگران من نباش جون، من هوای خودمو دارم، «گرترو» م م م شیر اینجاست»

روز را با کمی قدم زدن در حیاط زیبای محل سکونت اش آغاز کرده است، و بعد صرف صبحانه ای کامل - و به قول خودش - نوشیدن چای و قهوه ای دبش. ساعتی با «گرترو» و میزبانانش روی دریاچه قایق سواری می کند و سپس چرتی کنار استخر می زند،

«قراره یه ناهاری بخورم و بخوابم، خیالت راحت باشه»

از اینکه هفته ای را در خانه ای اشرافی و زیبا سپری کرده است خوشحال به نظر می رسد، و شادی اش را هم کتان نمی کند؛ این چندمین بار است که می گوید:

«اما عجب خونه ی خوب و عالی ای مارو آوردی، همه چی عالیه»

غروب می آید، همراه با گرترو. کت و شلوار خاکستری و براق اش را پوشیده است، با پایپوی بزرگ به رنگ قرمز ارغوانی، و پیراهنی سفید. گهگاه موهای نقره ای روی پیشانی اش را کنار می زند، و با همه خوش و بش می کند، و دوربین ها به کار می افتند تا حضار با او عکسی به یادگار بگیرند.

برنامه که شروع می شود به دقت به حرف های دیگران گوش می دهد: به معرفی کردن و اعلام ترتیب برنامه که دکتر مرتضی نجفی وظیفه اش را به عهده دارد، به سخنرانی حسن زهری و به حرف های من درباره «چشم هایش»، که بیشتر به «معرفی کتاب» می ماند تا سخنرانی و بررسی کتاب.

«زمان استراحت» بین برنامه ها با دیگران گفت و گو می کند، و با او عکس می گیرند.

قرار بود، به دلیل «کهن سالی» اش، حدود ۲۰ دقیقه سخنرانی کند، و ۲۰ تا ۲۵ دقیقه هم به ستوال ها پاسخ بدهد، اما اگر اشاره های «گرترو» نمی بود، که یعنی «دارد خسته می شود»، سخنرانی و گفت و شنود بیش از دو ساعت و چند دقیقه طول می کشید.

«درود بر شا آقابزرگ با این انرژی بی پایان»

و با کف دست بر شانه ی حسن زهری می زند،

«گفتم که من پیر شدنی نیستم»

مسعود نقره کار فوریه ۱۹۹۷

احترامی که من به آقای جواهری، حسن زهری و نقره کار دارم، باید بهشون بتازم، برای اینکه اونچه که این ها درباره من گفتن تمام واقعیت نیست، اینها منو آدمی معرفی کردن که هیچ عیب و نقصی ندارم و همه ی کارهائی که کردم صحیح بوده، و هیچ ضعفی نداشتم، و واقعیت این نیست. آقای زهری یک قهرمان از من ساخته در صورتی که من دارای تمام ضعف هائی که هر انسانی در وجودش پنهان هستم، ضعف داشتم و هنوز هم دارم و من

آلمانی درباره ادبیات ایران نوشتم که اسمش «تاریخ تحول ادبیات معاصر ایران» است، که از ابتدای قرن بیستم را شامل می شود تا سال ۱۹۶۶، در اینجا هم من حتی اسم خودم را نیاوردم، انتقاداتی که به کتاب می کردن همه اغلب این بود که، درباره خودش چرا هیچی نگفته، و حقم دارن. حالا من اینجا باید بدبختانه در مقابل شما، در مقابل این مدیحه ها که شنیدم از خودم دفاع کنم، می بینین که چه وظیفه ی دشواری من دارم؟ با کمال

دوستان عزیز - چون شما همه دوستان من هستین، اگر نبودین این همه به من احترام نمی گذاشتین -، وظیفه ی بسیار بسیار سنگینی را به من تحمیل کردین، که من اینجا بیام و از خودم صحبت کنم، کاری را که من هیچوقت در زندگی ام نکردم. هر وقت در حضور من کسی می خواست چیزی در مدح من بگه، می گفتم، آقا به بخشین اینارو برین پشت سر من بگین، من درباره خودم چیزی ندارم که بگم. حتی من یک تاریخ به زبان

هیچوقت هم قهرمان نبودم، من در زندگی بسیار بسیار اشتباه کردم، و ضعف نشان دادم، و شما به هیچکدام اشاره نکردید. من باید به این آقایون بتازم که این چیه؟ این چه موضوعیه، چه قهرمانی از من ساختید، خب، این حملات من به شماها بود، که دق دلی خودم را در آرم. واقعاً من شایسته ی این همه محبت نیستم.

من به آدمی بودم معمولی، که در يك خانواده متوسط به دنیا آمدم. تمام خانواده من اهل سیاست بودن از زمان مشروطیت تا به امروز، و من هم خواهی نخواهی بدون اینکه خودم بخوهم سیاست کشیده شدم. پدر بزرگم در شریعت نقش داشت، پدرم مجبور بود که برن در زمان جنگ اول ترك بکنه و برده به زندان رفت و مهاجر شد و در غربت زندگی کرد و بعد هم جانفش را قدا کرد. اینها خواهی نخواهی جوری بود که من در آنجا به دنیا آمدم.

من به میل خودم وارد سیاست نشدم، روزگار منو به سیاست کشانید، این يك جریان بود، جریان ديگه هم علاقه ی من به ادبیات بود، بچه بودم و نشسته بودم داشتم "خاله سوسکه" رو می خوندم که پدرم آمد و گفت چی داری می خونی،؟ گفتم، خاله سوسکه، گفت؛ کتاب بهتری ديگه پیدا نکردی؟ برو برو پیش عموت، عموت پرتو علوی، اون شاعره، او حافظ می دونه، برو پیش اون از اون غزل های حافظ رو یاد بگیر. و من اگر امروز، که حافظ شناس نیستم، اما حافظ را دوست دارم و هفته ای نیست که يکی از غزل های حافظ رو بخونم از اون جا، از اون بچگی شروع شد.

در زندگی من - بدبختانه چون راجع به خودم است و باید از خودم بگویم، اینه که چاره ای ديگه ندارم - بله، يك قطب سیاست بود که در وجود دکتر ارانی مجسم شده بود، اما يك علاقه ای هم به ادبیات بود که در وجود صادق هدایت شکل گرفته بود. من تا زمانی که به یاد دارم در این دو قطب در حال تمرّج بودم، گاهی سیاست مرا به جایی می کشید گاهی ادبیات. فقط یکبار تصمیم گرفتم به گلی خودم را از سیاست کنار بکشم و به کاری پردازم که قصور می کردم که طبعی در آن دارم، و این دو سه سال قبل از انقلاب بود، و آن چنین شد که يك خبرنگاری از تهران آمد پیش من، زمان کارتر بود که صحبت از آزادی و دموکراسی و به چنین صحبت هایی شد، و آمد که با من مصاحبه کند، من که در آن زمان با سفیر آلمان در برلین شرقی روابط دوستانه داشتم، او به من تلفن کرد که آقا با این

مصاحبه نکنین، برای اینکه اونچه که شما می گین نمی بره منتشر کنه، به چیزی روش می زاره و تمام کارهائی که ما داریم اینجا می کنیم را بهم می زنه، من هم گفتم آقا من اصلاً با شما مصاحبه نمی کنم و من اصلاً اهل سیاست نیستم و نمی دانم در ایران چه خبره، کی به کیه؟ کی سر کاره، چه دسته ای اونجا هستن، و من اصلاً مصاحبه نمی کنم.

سال بعد همین آدم در خانه ی ما را زد و من ديگه نتوانستم این آدم را از خونه ی خودم بیرون کنه، آمد نشست، آقا راجع به چی می خوری - من صحت گوی. من وارد نیستم، به علاوه آنچه که من می بینم سعی روید منتشر کنید، گفت؛ نه. حق مسکوت زده شده. دموکراسی داریم، شما هرچه بگین ما می نویسیم، گفتم آقای ریجی خیلی لطف دارین اما من باور نمی کنم، به منگتی که دو هزار و پانصد سال را زیر سلطه ی استبداد گذرانده، از زمان هخامنشیان تا به امروز، مگه اون می تونه از امروز به فردا دموکرات بشه؟ از کجا آوردین که ملکوت آزاد شده، شما هرچه بگین که می تونین حرف های ما رو بنویسین من باور نمی کنم.

xalvat.info

قریب دو ساعت من با ایشان در این باره صحبت کردم و ایشان رفت به تهران و همه ی اینها را در دو صفحه روزنامه ی اطلاعات و کیهان منتشر کرد. نتیجه این شد که رفیقان توده ای من منزجر شدن و مرا از حزب توده اخراج کردن. گفتن ایشون به نظریاتی ابراز کرده که این نظریات با سیاست ما جور در نمی آد. حال این چه تالیجی برای شخص من داشت، چه گرفتاری هائی پیدا کردم، سفر کردن هام قطع شد، اونارو حالا بذاریم کنار. و حالا این آقایون، آقای زرهی، آقای نقره کار، و آقای جواهری که برای من شعر گفته و منم گرفتم که نگه اش دارم، درباره شان صحبت نمی کنم.

اما چند کلمه باید بگم که چرا من شیفته ی صادق هدایت شدم.

صادق هدایت در سال ۱۲۰۹ (۱۹۲۰) به ایران برگشت، و اون در پاریس یکبار کوشیده بود خودش را در رودخانه ی "سن" پرت بکنه و غرق بکنه، و اتفاقاً کسی متوجه شده بود و نجاتش داده بود. بنابراین خودش را آماده مرگ کرده بود. با این پشتوانه، با این خمیره ای که باطنش بود به ایران آمد، و شاید چند سالی بعد ذوقی در او پیدا شد و کتاب هائی نوشت که به نظر من پس از دهخدا پایه گذار ادبیات امروز ایران شد. اما از کارهایش صرف نظر کنم که همه ی شما می دونین و همه ی شما

اونارو خوندين، و همه ی شما آن هارا می شناسين.

چیزی که مهم بود صداقت اون بود، از کسی که بزار بود حاضر نبود يك کلمه صحبت بکنه.

بزار بود حاضر نبود يك کلمه صحبت بکنه. هیچوقت خودش را به وزیر و وکیل و ابا نجساند.

اگر "بوف کور" را در نظر داشته باشید، می گفت اگر "بوف کور" ش را در نظر داشته باشید، می گفت اینها رجاله ها که جز شکم هیچی ديگه

سرشون نمیشه، از اینها بزار بود، در نظر گیر.

خودش در يك خانواده ی اعیانی بدنیا آمده بود. روایتی از قرن چهاردهم به بعد این خانواده ی هدایت جزء رجال فرهنگ و ادب بودن. جدشون کتاب هائی نوشته که باید شما همه بدونین. اما هدایت آثارش را که منتشر می کرد همین خانواده، که يکی شون معاون نخست وزیر بود، و يکی هم سرتیپ بود، اینها او را مسخره می کردن. مارو هم مسخره می کردن. یعنی ادبیات در آن زمان فقط ادبیات شناسی بود، یعنی کسی می رفت دو جلد کتاب راجع به رودکی می نوشت و این ادیب می شد. همه ی اونائی ديگه م از همین راه رفتن.

اینجا صحبت شد که صادق هدایت گروه "ربعه" را تشکیل داد. این حرف مفتی ست. اولین دفعه در يك کتاب تاریخ ادبیات ایران به زبان آلمانی راجع به این مطلب نوشته شده است که گروه چهار نفری را او تشکیل داد. هدایت اصلاً اهل تشکیلات نبود، در هیچ گروهی هم عضو نشد و هیچوقت هم به حزب توده نیامد. درستانی در حزب توده داشت ولیکن هیچوقت اهل اینکه تشکیلاتی درست بکنه نبود. ربعه تشکیل نشد. در مقابل ادبای "سبعه"، مثل رشید یاسمی، مثل سعید نفیسی، مثل عباس اقبال و... که اینها در هر روزنامه ای و هر جایی که بود اسمشون بود، و اینها با وزیر و وکیل سر و کار داشتن. ما چهار نفر بودیم که با هم می ساختیم «اینجا مینوئی اشاره کرده» - نقل مجلس مون هم صادق هدایت بود. از اون حرف شنوی داشتیم. مارو تشویق می کرد که بریم کار بکنیم. يك اشاره ای هم بکنم، کسی که مارو تشویق می کرد، کسی که پشت مارو داشت، علی اکبر دهخدا هم بود. دهخدا نه فقط يك دانشمند بود، در عین حال روزنامه نویس هم بود. هیچ یادم نمی ره ما وقتی پیش او می رفتیم، به او احترام می گذاشتیم و از او حرف شنوی داشتیم. به ما می گفت شما شاهزاده های ادب هستین، حالا ما دو سه تا کتاب هم بیشتر منتشر نکردیم، اونوقت می گفت شاهزاده های ادب، چهارتام بیشتر نیستن. فکرشو بکنین، ما چهارتا بچه ی جورون، که حالا می خوایم مژ جورج های از تخم در اومده سری توی سرها در آریم و بگیم ما هم

بفرمائید چرا صادق هدایت اینهمه بدبین بود، و چند بار قصد خودکشی داشت و بالاخره هم خودکشی کرد؟

[illegible]

سوال - استاد کمر در مورد کارہا،

آقابزرگ - من اولین چیزی که منتشر کردم ترجمه بود از «شیلر»، یعنی «دوشیزه ی اورلئان»، این را در شیراز بودم، در سال ۱۳۰۷، آنجا ترجمه کردم و بعد به تهران که آمدم منتشر کردم، همین کتاب است که صادق هدایت هم مقدمه ای بر آن نوشته، او البته مقدمه نویس نبود. اینانی که میگن صادق هدایت وطنش را دوست نداشت باید این مقدمه را بخوانند تا ببینند که او چقدر به ایران علاقه داشت. اولین کتابی که منتشر کردم «جمدان» بود و این جمندان در سال ۱۳۰۸ یا ۱۳۰۹ به

نظرم از چاپ در آمد، و بعدها که خب شما خودتان می دانید که چند کتاب نوشتم و منتشر کردم، تا چند سال، بشر، هم کتاب منتشر کرد. از جمله

کارهائی که در آلمان، در مونیخ کردم، چیزی درآمد به نام «ژانره المعارف ادبی»، در اینجا ۱۸ هزار کتاب ادبی دنیا معرفی شده است و از جمله ۱۲۰ شاعر آلمانی را من معرفی کردم. بعدها همین ناشر، تقریباً ۱۰ تا ۱۵ سال بعد به کتاب که در ۷ جلد است اضافه کرد، اما برحسب عنوان کتاب بود، یعنی دیوان حافظ، یا مثلاً شاهنامه. ۱۰ سال بعد باز منو پیدا کردند و در ۲۰ جلد نویسندگان معروف دنیارو معرفی کردم، از جمله این دفعه برحسب اسم نویسندگان، یعنی حافظ، فردوسی، گوته، شکسپیر. من تا تقریباً ۲ تا ۳ سال پیش اغلب نویسندگان جدید ایران را هم معرفی کردم. اینها از من می خواستن، و می خواستن بدانند در این ۲۰ تا ۳۰ سال اخیر چه چیزهائی در ایران منتشر شده. در هر کدام من اینارو شناساندم، می بایست بگم این کتاب کی در آمده، مطلب اش چیه، راجع به آن چه کسانی مطلب نوشته، در کجا منتشر شده، حدود یک صفحه، بعضی کتاب ها، مثلاً مال فردوسی ۲ تا ۳ صفحه شده است.

سؤال - نظرتان در مورد ادبیات در

ایران در حال حاضر چیست ؟

کلشیری، احمد محمود، اینها در سابق هم، در دوره ی قبل از انقلاب هم اینها کار کردن، حالا هم دارن کار می کنن. یکی از کتاب های دولت آبادی حتی به زبان آلمانی ترجمه شده و من شنیدم قرار است کتاب های دیگری ترجمه شود. دلیلش را هم من بهتر می گم. اما در اینجا فرض کنیم فلان کتاب من که در ایران دو مرتبه چاپ شده - موریانه - الآن در ده هزار نسخه منتشر می شود، اینجا فقط در هزار نسخه منتشر می شود، از این هزارتا ۲۰۰ تا را پولدارها می خرند، توی گنج ها می گذارن که یعنی ما کتابخانه داریم. ۷۰۰ تای دیگ سال ها می ماند تا این گدا گدول ها، اینها که شب ها می روند خانه های مردم کفتری یا نوکری می کنند، یا توی مغازه ها ظرف می شورند بخرند. این ۷۰۰ تا چندین سال می مونه تا بتوانند بخرن. من می گم چه خویه اوتانی که میخوان اینها چیز بنویسن بتونن بزن به ایران، و اونجا بنویسن. البته گاهی هم هستش که موضوع ها اصلاً دیگه موضوع های ایرانی نیست، یه چیزی دیگه که باید بگم این که هم در ایران و هم در اینجا، یه آدمی پیدا شده در آمریکای جنوبی به نام "کارسا مارکز"، آدم مهی است، واقعاً هم "صد سال تنهایی" از کتاب هائی ست که شاید ده سال و بیست سال دیگر خونده بشه، البته مثل شکسپیر نیست که ۴۰۰ سال بعد هم خوننده میشه. در ایران آقا این فساد داره رخنه می کنه، بعضی ها تقلید می کنن، مو رو می بینن اما پیچش مو رو نمی بینن، همین جور آدم هارو میارن و رد میشن. در حالی که مارکز در صد سال تنهایی در چند جمله آدم هاشو معرفی کرده، ما هنوز اینو زیاد نگرفتیم. و بعضی ها از اینکار در ایران، و هم در اینجا، ادبیات ما را به فساد می کشانن، خدا ما را حفظ کند.

سؤال - به چند زبان تسلط دارید
استاد، و در حال حاضر فعالیت های فرهنگی شما
 چیست ؟

آقا بزرگ - من آقا هیچ زبانے را درست

ادامه مطلب در "میهن" نیامده است. - م. ایل بیگی